

ابن طاسم کاتب بخیان بن شریح روایت کرد که وی نامه عمر بن عبدالعزیز به بخیان عامل وی در مصر را قرائت کرده که نوشته بوده است: مهیر به عنوه و بی عهدی و عقدی گشوده شد.

ابوعبید از سعید بن ابی مریم و او از یحیی بن ایوب و او از عبیدالله بن ابی جعفر روایت کرد که معاویه به وردان آزاد کرده عمرو نوشت تا بر هر مردی از قبطیان قیراطی بیافزاید. وی نوشت: چگونه بر آنان بیافزایم، حال آنکه در عهد ایشان است که چیزی برایشان افزوده نشود.

محمد بن سعد از واقدی و او به نقل از عبدالحمید بن جعفر و او از پدر خویش با من گفت: عروة بن زبیر را شنیدم که می گفت: هفت سال در مصر بماندم و در آنجا ازدواج کردم و اهل آن بلد را مردمی دیدم که رمق خود از دست داده و فوق طاقتشان برایشان تحمیل شده بود. عمرو آنجا را به صلح و عهد و به شرط ادای چیزی گشوده بود.

بکر بن هیثم از عبدالله بن صالح و او از لیث بن سعد و او از یزید بن ابی علقه و او از عقبه بن عامر جهنی روایت کرد که مصریان را عهدی و عقدی بود که عمرو برای ایشان بنوشته بود، براین قرار که بر اموال و خونها و زنان و اولادشان ایمن باشند، و احدی از ایشان فروخته نشود و بر آنان خراجی قرار داد که دیگر بر آن اضافه نشود، و شرط شد که بیم دشمن از سر آنان دفع شود. عقبه گوید که من براین پیمان شاهد بودم.

حسین بن اسود از یحیی بن آدم و او از عبدالله بن مبارک و او از ابن لهیعه و او از یزید بن ابی حبیب و او از شخصی که عبدالله بن مغیره بن ابی برده را استماع کرده بود، روایت کرد که گفته بود از سفیان بن وهب خولانی شنیدم که می گفت: چون مصر را بدون عهدی بگشودیم، زبیر بن عوام به پاخواست و گفت: ای عمرو، آنرا

میان ما قسمت کن. عمرو گفت: به خدا سوگند که آنرا تقسیم نکنم پیش از آنکه به عمر بنویسم و آنگاه به عمر بنوشت و عمر در جواب نامه او نوشت که آنرا برای مردمش باقی گذار تا از آن بلد چنین جنین نیز به غزا رود (و یا گفت: به راه افتد).

محمد بن سعد از محمد بن عمر واقدی و او از اسامه بن زید بن اسلم و او از پدر خویش و او از جد وی حکایت کرد که عمرو بن عاصی مصر را به سال بیست بگشود و زبیر همراه وی بود و چون آنرا فتح کرد، اهل بلد با وی صلح کردند، به شرط پرداخت خراجی که بر آنان مقرر داشت و آن دو دینار بر هر مردی بود و زنان و کودکان را از آن معاف داشت. خراج مصر در ولایت وی به دو هزار هزار دینار رسید، و پس از آن به چهار هزار هزار دینار بالغ شد.

ابوعبید از عبدالله بن صالح و او از لیث و او از یزید بن ابی حبیب روایت کرد که مقوقس بزرگ مصر با عمرو بن عاصی براین قرار صلح کرد که قبطیان هر یک دو دینار بپردازند. این خبر به هرقل بزرگ روم رسید و سخت سخت گرفت و سپاه به اسکندریه فرستاد و آن را بیست و آنگاه عمرو بن عاصی آن شهر را به عنوه بگشود.

ابن قتات که همان ابومسعود است از هیثم و او از مجالد و او از شعبی روایت کرد که علی بن حسین یا حسین خود در باب جزیه اهل قریه مادر ابراهیم بن رسول الله (ص) در مصر نزد معاویه وساطت کرد و او جزیه را از ایشان برداشت. پیامبر (ص) درباره قبطیان به خوش رفتاری توصیه کرده بود. عمرو از عبدالله بن وهب و او از مالک، و لیث از زهری و او از ابن الکعب بن مالک نقل کردند که پیامبر (ص) گفت: هرگاه مصر را گشودید، وصیت مرا در باب نیکی به قبطیان بپذیرید، زیرا که ایشان را بر ما ذمه و علقه

قرايت است. ليث گوید: مادر اسماعيل^۱ از جمله ايشان بود.
 ابو الحسن مدائنی از عبدالله بن مبارك روايت کرد که عمر بن خطاب اموال عمال خود را به هنگام ولايت يافتن ايشان می نگاهت، و سپس هر چه بزآن زائد می شد با آنان قسمت می کرد، و چه بسا که زیادت را از وی می ستاند. وی به عمرو بن عاصی نوشت: مال بسیاری از امتعه و بردگان و ظروف و حیوانات بهر خویشتن بگسترده ای که هنگام رسیدن به ولايت مصر نداشتی. عمرو به وی نوشت: سرزمین ما محل زرع و تجارت است و ما را بیش از آنچه برای مخارجمان نیاز داریم نصیب می شود. عمر پاسخ داد: مرا در باب عاملان سوم، آگاهی به حد کفایت باشد. نامه تو به من همچون نامه کسی است که از مؤاخذه ناخرسند و مضطرب باشد. من از کار تو بدگمانم و محمد بن مسلمه را فرستاده ام تا اموال را با تو قسمت کند. امور را بروی مکشوف دار و آنچه خواهد نزد وی آور و تندی او را بر خود مخر، زیرا که کار نهان آشکار شده است. محمد بن مسلمه مال او را با وی قسمت کرد. مدائنی به نقل از عیسی بن یزید گوید: چون محمد بن مسلمه مال عمرو بن عاصی را قسمت کرد، عمرو گفت: آنگاه که ابن حنتمه^۲ ما را بر این عاملیت گمارد، زمان بدی بود. عاصی^۳ جامه خز با حاشیه دیبا به تن می کرد. محمد گفت: خاموش! اگر زمان ابن حنتمه - که از آن اکراه داری - نبود، هم اکنون در صحن خانه ات بز می دوشیدی، که هر زمان شیرش فزون می شد، دل شاد می داشتی و چون به قلت می گرایید آندوه گین می شدی. عمرو گفت: تورا به خدا گفته مرا

۱. منظور حاجر مادر حضرت اسماعیل است.

۲. منظور عمر بن خطاب خلیفه ثانی است، حنتمه نام مادر وی بوده است.

۳. پدر عمرو بن عاصی.

به عمر باز مگوی، زیرا که هم صحبت را امانت بایسته است. گفت: مادام که عمر زنده است از آنچه میان ما گذشت چیزی نخواهم گفت. عمرو ناقد از عبدالله بن وهب و او از ابن لهیعه و او از عبدالله بن هبیره روايت کرد که مصر به عنوه فتح شد. و عمرو از ابن وهب و او از ابن لهیعه و او از ابن انعم و او از پدرش و او از جدوی که از جمله حاضران در فتح مصر بود، روايت کرد که گفت: مصر به عنوه و بی عهدی و عقدی گشوده شد.

فتح اسکندریه

گویند: چون عمرو بن عاصی مصر را بگشود، در آن اقامت کرد، و سپس به عمر بن خطاب نامه نوشت و از وی اجازه لشکر کشی به اسکندریه را خواست. عمر به وی جواب نوشت و بفرمود تا چنان کند. عمرو به سال بیست و یک عازم اسکندریه شد و خارجه بن حذافه بن غانم بن عامر بن عبدالله بن عبید بن عویج بن عدی بن کعب بن لؤی بن غالب را به جای خود بر مصر گمارد. رومیان و قبطیانی که این سوی اسکندریه بودند برضد وی گرد آمدند و گفتند: پیش از آن که به ما رسد و قصد اسکندریه کند، با وی در فسطاط می جنگیم. وی با آنان در کریون مصاف داد و منهنزیشان ساخت و کشتاری عظیم از ایشان بکرد. بین آنان جماعاتی از مردم سخا و بلهیت و خیس و سلطیس و دیگران بودند که ایشان را یاری می کردند. عمرو سپس روان شد تا به اسکندریه رسید و اهل آن را آماده نبرد یافت، لکن قبطیان میل به موادعت داشتند. مقوقس کس سوی او فرستاد و خواستار صلح و معاهده برای مدتی شد. عمرو آنرا نپذیرفت و مقوقس بفرمود تا زنان بردیوار شهر

شدند زوی خود را سویی داخل گیرند و مردان را بسا سلاح روبه مسلمانان نگاه داشت تا بدینسان آنان را به هراس افکند. عمرو به وائی پیام داد: آنچه کردی بدیدیم؛ لکن ما بر هر که پیروز شدیم نه به خاطر کثرت شمار بود. ما با شاه شما هر قل مصاف دادیم و بر او آن ناجزی گذشت. مقوقس به یاران خود گفت: این جماعت راست می گویند، شاه ما را از دارالملکش برانندند و به قسطنطنیه فرستادند، ما نیز به طریق اولی باید سر فرود آوریم. مردمان با وی سخن به درستی گفتند و جز جنگ را پذیره نشدند. پس مسلمانان محاربت شدیدی در پیوستند و سه ماه آنان را در حصار گرفتند. آنگاه عمرو اسکندریه را به شمشیر بگشود و هر چه در آن یافت به غنیمت بگرفت، لکن مردمش را برجای گذارد و نکشت و برده ساخت و ایشان را چون مردم الیونه در زمرة اهل ذمه قرار داد و فتح نامه نوشت و به دست معاویه بن حدیج کندی سکونی نزد عمر فرستاد و به دست هم او خمس نیز ارسال داشت.

گویند: مقوقس با عمرو مصالحه کرد، بر این قرار که سیزده هزار دینار بدهد و هر که خواهد از اسکندریه برون رود و هر که خواهد در آن مقیم شود، و بر هر محتلم شونده بی از قبطیان دو دینار مقرر باشد. عمرو در این باب برای ایشان عهدنامه نوشت. آنگاه عمرو بن عاصی عبدالله بن حذافه بن قیس بن عدی بن سعد بن منبهم بن عمرو بن حصیص بن کمب بن لوی را همراه مرابطانی از مسلمانان به جای خویش بر اسکندریه گمارد و به فسطاط بازگشت. رومیان به قسطنطین بن هرقل که آن زمان پادشاه بود نامه نوشتند، و او را از کمی شمار مسلمانان و حال خویش از جهت خواری که بدان دچار آمده و جزیه بی که باید پردازند آگاه ساختند. وی مردی از یاران خود به نام منویل را با سیصد کشتی پر از جنگجویان گسیل داشت، و ایشان به اسکندریه درآمدند و مرابطانی را که از

مسلمانان در آنجا بودند، جز آنان که توانستند به تدبیر بگریزند، نجات یابند، بکشت. این واقعه به سال بیست و پنج رخ داد. چون خبر به عمرو رسید با پانزده هزار تن قصد آنان کرد، و بدید که جنگجویان ایشان خارج شده برقریه های مصر که سوی اسکندریه است تاخت و تاز می کنند. مسلمانان با ایشان تلاقی کردند و آن جماعت ساعتی تیر بر مسلمانان بیاریدند و ایشان سپر برگرفته بودند. آنگاه مسلمانان سخت یورش بردند و جنگ بین دو گروه مغلوبه شد و کشتاری شدید در پیوستند. سپس آن کافران هزیمت گرفتند و بگریختند و چون حفاظی و مقامی جز اسکندریه نداشتند، در آن شهر حصار گرفتند و عراده ها بر آن نصب کردند. عمرو نبرد سختی کرد و منجیقها به کار برد. پس دیوار شهر فرو ریخت و عمرو جنگکنان به زور شمشیر و به عنوه به شهر درآمد و جنگجویان را بکشت و کودکان را اسیر کرد. برخی رومیان ساکن شهر به روم گریختند و منویل دشمن خدا کشته شد؛ و عمرو و مسلمانان دیوار اسکندریه را منهدم ساختند. عمرو عهد کرده بود که اگر آن شهر را بگشاید، چنان کند.

برخی از راویان گویند که این جنگ به سال بیست و سه رخ داد، و به گفته بعض دیگر نقض عهد در سال بیست و سه و نیز در سنه بیست و پنج رخ داد، والله اعلم. گویند: عمرو بر زمین اسکندریه خراج و بر مردمش جزیه قرار داد و روایت شده است که مقوقس چون اهل اسکندریه نقض عهد کردند، از ایشان کناره گرفت و عمرو او و همراهانش را به وضع نخستین ایشان بازگذاشت. به روایت دیگر، وی قبل از این جنگ وفات یافته بود.

محمد بن سعد از واقدی و او از اسحاق بن عبدالله بن ابی فروه و او از حیان بن شریح و او از عمر بن عبدالعزیز روایت کرد که گفت: ما هیچ یک از شهرهای مغرب را به صلح نگشودیم جز

سه شهر: اسکندریه و کفرطیس و سلطیس. و عمر می گفت که هر که از اهل این سه موضع منقاد شد، خود و مالش بی تعرض ماند. عمرو ناقد از ابن وهب مصری و او از ابن لپیعه و او از یزید بن ابی حبیب روایت کرد که گفت: عمرو بن عاصی اسکندریه را بگشود و مسلمانان برای مرابطه در آن شهر سکونت گزیدند، و از آنجا خارج شده به غزا می رفتند و آنگاه در بازگشت به خانه ها بر یکدیگر پیشی می گرفتند، چنان که مردان به خانه های که پیشتر در آنها بودند، باز می گشتند و می دیدند که یاران برایشان سبقت جسته و در همان منازل سکونت کرده اند. پس عمرو گفت: اگر خانه ها را این چنین دست به دست کنید ترسم که ویران شوند.

چون این غزوه به انجام رسید، مسلمانان به نزدیکی کریون رفتند و عمرو گفت: به برکت خداوندی رهسپار شوید. هر یک از شما که نیزه خود را بر خانه یی زند، آن خانه از آن وی و برادرانش خواهد بود. مردانی بودند که به شهر درآمده نیزه خویش بر خانه های می زدند و دیگران نیز آمده نیزه خود را بر همان خانه ها می زدند و بدینسان یک خانه به دو یا سه تن تعلق می گرفت و در آن سکونت می گزیدند و چون ایشان از شهر باز می گشتند، رومیان در آن خانه ها سکنی می گرفتند: یزید بن ابی حبیب می گفت: هیچ کس را گرفتن کراه این منازل مباح نیست و آنها را فروختن یا به توارث بردن مجاز نباشد و فقط مسلمانان در ایام رباط حق سکونت در آنها را دارند.

در جنگ دوم آن بلد، که منویل رومی اخته به آنجا آمد، اهل شهر دروازه را بستند و عمرو آن را گشود و دیوارش را خراب کرد. گویند: زمانی که عمرو، وردان آزاد کرده خویش را بر اسکندریه ولایت داد و به فسطاط بازگشت، چیزی نگذشت که خبر عزل وی رسید و عثمان پس از او عبدالله بن سعد بن ابی سرح بن

حارث از طایفه بنو عسامر بن لوی را سمت ولایت داد. وی برادر رضاعی عثمان بود و نصب او به ولایت در سال بیست و پنج انجام شد. به قولی عبدالله بن سعد متولی خراج مصر از سوی عثمان بود و میان او و عمرو اختلافی شد و عبدالله نامه یی نوشت و از عمرو شکایت کرد. پس عثمان او را معزول داشت و هر دو عمل را به عبدالله بن سعد داد و به وی نامه یی نوشت که اسکندریه یک بار به عنوه گشوده شده و دوبار نقض عهد کرده است، و به او دستور داد که مرابطانی به ملازمت آن بلد بگمارد و شهر از وجود ایشان خالی نباشد، و ارزاق به تواتر جهت آنان ارسال دارد و هر شش ماه یک بار دسته یی را به جای دسته دیگر فرستد.

محمد بن سعد به نقل از واقدی مرا حکایت کرد که ابن هرمز اعرج قاری می گفت: بهترین سواحل شما از حیث مرابطه اسکندریه است و خود به عنوان مرابط از مدینه به آن شهر رفت و در آنجا به سال صد و هفده بمرد.

بکر بن هیشم از عبدالله بن صالح و او از موسی بن علی و او از پدر خود حکایت کرد که گفت: جزیه اسکندریه هجده هزار دینار بود و در عهد ولایت هشام بن عبدالملک به سی و شش هزار دینار رسید.

عمرو از ابن وهب و او از ابن لپیعه و او از یزید بن ابی حبیب روایت کرد که عثمان عمرو بن عاصی را از مصر عزل کرد و عبدالله بن سعد را بر آن گمارد و چون رومیان به اسکندریه آمدند، اهل مصر از عثمان خواستند که عمرو را در مقام خویش ابقاء کند تا از جنگ با رومیان فراغت یابد، چه او از کار جنگ آگاه و دشمنان را از وی هیبتی بردل بود. عثمان چنان کرد و او رومیان را منهزم ساخت و آنگاه عثمان خواست که عمرو را بر کار جنگ و عبدالله را بر کار خراج گمارد. عمرو آن را نپذیرفت و گفت: این

بدان خواهد ماند که من دو شاخ گاو را نگه دارم و امیر خراج، آنرا بدوشد. پس عثمان، ابن سعد را بر مصر ولایت داد. پس از فتح مصر حبشیان بیما هفت سال جنگ برپای داشتند، و چون آب در بیشه‌ها جاری می‌ساختند، برایشان غلبه‌ی حاصل نمی‌شد. عبدالله بن وهب از لیث بن سعد و او از موسی بن علی و او از پدر خویش حکایت کرد که عمرو در خلافت عثمان پس از وفات عمر یک بار دیگر اسکندریه را به عنوه فتح کرد.

فتح برقه و زویله

محمد بن سعد از واقدی و او از شرحبیل بن ابی‌عون و او از عبدالله بن هبیره روایت کرد که چون عمرو بن عاصی اسکندریه را فتح کرد با سپاه خویش به عزم مغرب روان شد تا به برقه رسید که مدینه انطا بلس است، و با اهل آن براین قرار صلح کرد که جزیه‌ی برابر سیزده هزار دینار بدهند و هر که خواهد اولاد خود را به جای جزیه بفروشد.

بکر بن هیشم از عبدالله بن صالح و او از سهیل بن عقیل و او از عبدالله بن هبیره نقل کرد که عمرو بن عاصی بسا اهل انطا بلس و مدینه آن برقه، که بین مصر و افریقیه واقع است، پس از محاصره و جنگ با ایشان مصالحه کرد، براین قرار که جزیه دهند و اگر خواهند به جای جزیه اولاد خود را بفروشند و در این باب عهدنامه‌ی برای ایشان نوشته شد.

محمد بن سعد از واقدی و او از مسلمة بن سعید و او از اسحاق بن عبدالله بن ابی‌فروه روایت کرد که گفت: اهل برقه بی‌آنکه مطالبه و انگیزشی به عمل آمده باشد، خراج خود را برای والی مصر

می‌فرستادند. آنان مرفه‌ترین طوایف در مغرب بودند و فتنه‌ی در بلاد ایشان رخ نداد. واقدی گوید: عبدالله بن عمرو بن عاصی می‌گفت: اگر اموال من در حجاز نبود هرآینه در برقه اقامت می‌کردم. جایی را از آن سلامت تر و «دنج» تر نیافتم.

بکر بن هیشم از عبدالله بن صالح و او از معاویه بن صالح روایت کرد که عمرو بن عاصی به عمر بن خطاب نامه‌ی نوشت و او را خبر داد که عقبه بن نافع فهری را بر مغرب ولایت داده و او تا زویله پیش رفته و مناطقی که بین زویله و برقه است تماماً منقادگشته، بخوبی فرمانبردارند. مسلمانان ایشان صدقه ادا می‌کنند و معاهدینشان^۱ بر جزیه مقرند، و براهل زویله و مناطقی که بین او تا زویله قرار دارد مبالغی مقرر داشته که به نظر وی طاقت ادای آنرا دارند و به همه عمالش دستور داده است که از اغتیا صدقه گیرند و به فقرا دهند، و از اهل ذمه جزیه گرفته نزد او به مصر فرستند، و از زمینهای مسلمانان عشر و نیم عشر و از آنان که عقد صلح بسته‌اند مال‌الصلح ایشان اخذ گردد.

بکر بن هیشم مرا حکایت کرد که از عبدالله بن صالح درباره قوم بربر سؤال کردم و او گفت: آنان به زعم خود از اولاد بر بن قیس هستند، حال آنکه خداوند به قیس پسری عطا نکرد که نامش بر باشد، و این قوم از همان جبارانی هستند که داود علیه‌السلام با ایشان به نبرد پرداخت^۲ این جماعت روزگاری در فلسطین منزل

۱. منظور کسانی هستند که اسلام نیاورده لکن بر حسب معاهده و قرارداد ایمن بوده و شرایطی را برعهده گرفته‌اند.

۲. این روایت بلانری از جهت ابهامی که در مورد ریشه نژادی و زبانی اقوام بربر وجود دارد بسیار جالب است. بنا به روایت کتاب مقدس بسیاری از جنگهای حضرت داود

داشتند و چادر نشین بودند، سپس به مغرب آمده در آنجا زاد و ولد کردند.

ابوعبید قاسم بن سلام از عبدالله بن صالح و او از لیث بن سعد و او از یزید بن ابی حبیب روایت کرد که عمرو بن عاصی ضمن شرایط مربوط به اهل لواته که از بربرهای برقه‌اند، مقرر داشت: بر شماست که فرزندان و زنانتان را بابت جزیه‌هایی که بر عهده دارید به فروش رسانید. به گفته لیث اگر خود برده بودند

با مردمی بود که حدود لبنان و فلسطین امروزی زیست می‌کردند، و چنان که می‌دانیم سرزمین اصلی فینیقی‌ها نیز در همین حدود بوده است. از سوی دیگر حتی در زمان ما نیز برخی از طوایف بربر - بویژه آن گروه از ایشان که اعراب و اروپاییان آنان را طوارق می‌خوانند - خط و الفبای مخصوصی دارند که خود آن را تیفیناق (Tifinagh) می‌نامند، و این خط در واقع ادامه خط باستانی بربری است که نمونه‌های بسیاری از آن، مربوط به دوهزار و اندی سال پیش به دست آمده است (رك. J. B. Chabou, Recueil des inscriptions libique, Paris, 1959).

ضمناً واژه تیفیناق شکل بربری شده بونیک یا فینیقی است، مضافاً به اینکه عناصری از خط کهن فینیقی در تیفیناق ملاحظه می‌شود. نکته دیگر اینکه مهاجرت مستمر فینیقی‌ها به شمال افریقا در گذشته امر مسلمی است و حتی در عصر حاضر نیز مهاجرت لبنانیها - که جای فینیقیها را گرفته‌اند - به این منطقه ادامه دارد.

با این اوصاف شاید بتوان روایت بلذری را تأیید کرد که ریشه قومی و نژادی بربرها را باید در فینیقیه جستجو کرد.

در کنار این بحث يك نکته نیز قابل ذکر است، و آن اینکه بربرها نه تنها خود را «بربر» نمی‌دانند بلکه واژه آمازیغن (Amazighen) را در مورد خود به کار می‌برند که به معنی انسانها است و زبان خود را نیز تامازیغت (Tamazight) می‌نامند که به معنی زبان آدمیزاد است. مفهوم این بیان این است که بقیه زبانها، زبان بهائم‌اند. چه غروری در این طرز تفکر نهفته است، همان غروری که اعراب را واداشته است بقیه مردم را عجمی، علج و امثال آن بنامند (ابوعبید قاسم بن سلام هروی در کتاب غریب الحدیث خود گوید: الفصیح الانسان والاعجم البهیمه).

چنین کاری از سوی ایشان جایز نبود. بکر بن هیشم از عبدالله بن صالح و او از ابن لهیعه و او از یزید بن ابی حبیب روایت کرد که عمر بن عبدالعزیز درباره زنان اهل لواته نوشت: هر کس لواتیه‌یی نزد خود دارد، وی را از پدرش خواستگاری کند و در غیر این صورت او را نزد خانوادهاش بازگرداند. گوید: لواته قریه‌یی از آن بربریان است، و ایشان عهد صلح بسته بودند.

فتح اطرابلس

بکر بن هیشم از عبدالله بن صالح و او از معاویه بن صالح و او از علی بن طلحه روایت کرد که عمرو بن عاصی رهسپار شد و در سال بیست و دو به اطرابلس رسید و در آنجا با وی به جنگ پرداختند. سپس آن شهر را به عنوه بگشود و در آنجا بارهای زیادی از دیبای زر بفت نصیبش شد که از آن چند بازرگان از بازرگانان شهر بود. آنرا بفروخت و بهایش را میان مسلمانان قسمت کرد، و به عمر بن خطاب نوشت: ما به اطرابلس رسیده‌ایم. بین این شهر تا افریقیه نه روز راه است، اگر امیر المؤمنین را رأی بر این است که ما را به غزای آن بلد اجازت دهد، چنان کند. وی پاسخ داد و او را از این کار منع کرد و نوشت: افریقیه را چه باشد؟ مکانی است بعید، و اهل غدر است و خود در معرض غدر. این از آن روی بود که اهل افریقیه به سلطان روم چیزی ادا می‌کردند و در این کار خیانت بسیار روا می‌داشتند. سپس پادشاه اندلس با ایشان صلح کرد و پس از آن در حقشان خیانت کرد، و این خبر به عمر رسیده بود. عمرو ناقد از عبدالله بن وهب و او از لیث بن سعد و او از شیوخ خود روایت کرد که اطرابلس برقرار معاهده‌یی از عمرو بن

عاصی فتح شد.

فتح افریقیه

گویند: چون عبدالله بن سعد بن ابی سرح والی مصر و مغرب شد، مسلمانان را در دسته‌های سواره گسیل داشت و ایشان بر پیرامون افریقیه یورش بردند و غنائمی بگرفتند. عثمان بن عفان رضی الله عنه غزای افریقیه را متوقف می‌داشت، لکن با شوری که در این باب کرد بر آن مصمم شد و در سال بیست و هفت، و به قولی بیست و هشت، و به قول دیگر بیست و نه به عبدالله نامه نوشت و فرمان به غزای افریقیه داد و سپاه عظیمی را به یاری وی فرستاد که معبد بن عباس بن عبدالمطلب و مروان بن حکم بن ابی العاصی بن امیه و برادرش حارث بن حکم و عبدالله بن زبیر بن عوام و مسور بن مخرمه بن نوفل بن اهیب بن عبدمناف بن زهره بن کلاب و عبدالرحمن بن زید بن خطاب و عبدالله بن عمر بن خطاب و عاصم بن عمر و عبیدالله بن عمر و عبدالرحمن بن ابی بکر و عبدالله بن عمرو بن عاصی و بسر بن ابی ازطاه بن عویمر عامری و ابو ذویب خویلد بن خالد هذلی شاعر در آن سپاه بودند. عبدالله در آنجا بمرد و ابن زبیر امور وی را بر عهده گرفت و حتی وی را در گور دفن کرد. خلق انبوهی از اعراب اطراف مدینه به قصد این غزوه روان شدند.

محمد بن سعد از واقدی و او از اسامة بن زید بن اسلم و او از نافع مولای آل زبیر و او از عبدالله بن زبیر نقل کرد که گفت: عثمان بن عفان ما را به غزای افریقیه فرستاد و در آن بطریق بود که سلطه‌اش از اطرابلس تا طنجه را شامل می‌شد. پس عبدالله بن سعد بن ابی سرح روان شد تا به عقبویه رسید. آن بطریق چند روزی

با وی بجهت تا خداوند او را بکشت و کسی که او را به قتل رسانید، من بودم و سپاهش گریخته و پراکنده شد. ابن ابی سرح دسته‌هایی را می‌فرستاد و در بلاد پراکنده‌شان می‌ساخت، و آنان غنائم بسیار می‌گرفتند و از چارپایان آنچه می‌توانستند همراه خود سوق می‌دادند. چون بزرگان افریقیه این بدیدند، گرد آمده از عبدالله بن سعد خواستند که سیصد قنطار^۱ زر از ایشان بستاند و دست از آنان بدارد و از بلادشان خارج شود و عبدالله این بپذیرفت.

محمد بن سعد از واقدی و او از اسامة بن زید لیثی و او از ابن کمب روایت کرد که عبدالله بن سعد بن ابی سرح با بطریق افریقیه به دو هزار هزار و پانصد هزار دینار صلح کرد. محمد بن سعد از واقدی و او از موسی بن ضمیره مازنی و او از پدر خویش مرا حکایت کرد که گفت: چون عبدالله بن سعد با بطریق افریقیه صلح کرد به مصر بازگشت و کسی را بر افریقیه ولایت نداد و در آن زمان افریقیه قیروان^۲ و شهر جامعی نداشت.

۱. یاقوت با استناد به نقل دیگری از همین روایت که به موجب آن مبلغ مال الصالح به دینار ذکر شده نتیجه می‌گیرد که هر قنطار معادل ۸۶۰۰ دینار بوده است (یاقوت: معجم البلدان).

۲. قیروان معرب واژه کاروان فارسی است. این لفظ در زبان عربی نیز به معنی کاروان و قافله و همچنین محل چادر زدن و به اصطلاح «کمپ» کاروانیان و سپاهیان مأمور به يك منطقه بیگانه به کار می‌رفته است. بتدریج انتخاب محل دائمی برای این گونه «کمپ»ها که از تسهیلات و وسایل زیست مناسب برخوردار باشد و بتواند سپاهیان اعزامی را به خود بپذیرد مرسوم شد و کم و بیش به گونه شهر درآمد و نام قیروان بر این گونه شهرها ماند. هدف از احداث قیروان علاوه بر آنچه گفته شد نشان دادن قصد بقاء و ثبات اعراب در منطقه مورد نظر بوده است. در زمان ما نیز شهرها و

گوید: چون عثمان کشته شد و ولایت مصر بر محمد بن ابی حدیفه بن عتبة بن ربیعہ قرار گرفت، کسی را به افریقیه نفرستاد و هنگامی که معاویه بن ابی سفیان به خلافت رسید، معاویه بن حدیج سکونتی را بر مصر ولایت داد، و او در سال پنجاه عقبه بن نافع بن عبد قیس بن لقیط فہری را گسیل داشت. عقبه به غزای افریقیه رفت و در آنجا خطه شهری را ترسیم کرد. گویند عقبه بسر بن ابی ارطاة را به دژی از قیروان فرستاد و او آن دژ را بگشود و بکشت و برده گرفت و آن قلعه همان است که امروزه دژ بسر نامیده می شود و نزدیک شهری است به نام مجانه و در کنار آن معدن نقره پی وجود دارد. از کسی شنیدم که بسر را موسی بن نصیر به این دژ گسیل داشت و او هشتاد و دو ساله بود و دژ را بگشود. بسر دو سال پیش از وفات پیامبر (ص) به دنیا آمده بود. به زعم کسانی، جز واقدی، وی از پیامبر (ص) مطالبی روایت کرده بود، واللہ اعلم.

واقدی گوید: عبد اللہ بن سعد همچنان ولایت داشت تا آنکه محمد بن ابی حدیفه بر مصر غالب شد. وی مصر را بر عثمان بشورانید. آنگاه علی رضی اللہ عنہ قیس بن سعد بن عبادہ انصاری را بر مصر ولایت داد، و سپس او را عزل کرد، و محمد بن ابی بکر صدیق را ولایت داد و او را نیز عزل کرد، و مالک اشتر را والی کرد و او در قلم بیمار شد، و سپس محمد بن ابی بکر را بار دیگر ولایت داد و به مصر بازگردانید. وی را معاویه بن حدیج بکشت و

در پوست دراز گوشی جای داد و آتش زد. از سوی معاویه عمرو بن عاصی به ولایت مصر رسید و در روز فطر سال چهل و دو، و به قولی چهل و سه، همان جا وفات یافت. پس از وی پسرش عبد اللہ بن عمرو والی شد. معاویه وی را عزل کرد و معاویه بن حدیج را ولایت داد، و او چهار سال در مصر بماند، و سپس به غزای رفت و غنائمی به دست آورد و باز به مصر آمد و عقبه بن نافع بن عبد قیس فہری را گسیل داشت. به قولی، عقبه را معاویه بر مغرب ولایت داد. وی با چهار هزار تن از مسلمانان به غزای افریقیه رفت و آن را فتح کرد و خطه قیروان افریقیه را ترسیم کرد. قیروان موضع جنگلی از اشجار و درختان گز بود که از درندگان و مارها و کژدمهای کشنده امکان زیست در آن نبود. این نافع که مردی صالح و مستجاب الدعوه بود، خدای خویش را دعا کرد و خداوند آن همه را براند، بسانی که درندگان بچگان خود برگرفته می گریختند.

واقدی گوید: به موسی بن علی گفتم بنای افریقیه به گونه پیوسته و مجتمعی کسه امروز دیده می شود از آن کیست؟ گفت: نخستین کس که آن را بساخت عقبه بن نافع فہری بود. خطه پی از آن معلوم کرد و بساخت، و سپس مردمان نیز همراه وی به ساختن خانه ها و مساکن پرداختند و در آن مسجد جامع بنا شد.

گوید: در افریقیه معبد بن عباس در غزوه ابن ابی سرح در عهد خلافت عثمان به شهادت رسید، و به قولی در ایام جنگ وفات یافت، لکن خبر شهادت یافتن وی استوارتر است.

واقدی و دیگران گویند: معاویه بن ابی سفیان، معاویه بن حدیج را عزل کرد و مسلمة بن مخلد انصاری را بر مصر و مغرب ولایت داد و او ابوالمہاجر آزاد کرده خود را بر مغرب گمارد، و چون یزید بن معاویه به خلافت رسید، عقبه بن نافع را به مقام خویش اعاده کرد و او به غزای سوس ادنی رفت، که پشت طنجه است، و در آن حوالی

قریه های به همین نام در جهان عرب باقی است که در اصل همه آنها قیروان بوده اند (رک. الدكتور احسان حقی: الجزائر العربیة ارض الکفاح المجید، المسلمون فی الشمال الافریقہ).

جولان داد، بی آنکه کسی متعرض وی شود یا با او بجنگد، پس بازگشت. یزید بن معاویه بمرد و برای پسرش معاویه بن یزید که همان ابولیلی است بیعت گرفته شد. وی مردمان را به نماز جماعت فراخواند و از خلافت کناره گرفت و خانه نشین شد و پس از دو ماه بمرد. آنگاه نوبت خلافت به مروان بن حکم رسید و قتنه ابن زبیر رخ داد. سپس عبدالملک بن مروان ولایت یافت و مردمان در قبال وی سر بسهرا شدند. عبدالملک برادر خود عبدالعزیز را برمصر ولایت داد و او زهیر بن قیس بلوی را بر افریقیه گمارد. زهیر تونس را فتح کرد و به برقه بازگشت و خبر یافت که جماعتی از رومیان از کشتیهای خود پیاده شده قتنه برپای کرده اند. پس با فوجی از سواران عزم ایشان کرد و با آنان مصاف داد و خود و همراهانش شهید شدند. گور وی همان جا است و قبرهای آنان را قبور شهداء خوانند.

سپس حسان بن نعمان غسانی به ولایت رسید و با ملکه بربره که خود کاهنه یی بود، بجنگید و او را منهزم ساخت و به قصرهایی در ناحیه برقه آمد و در آنها منزل گرفت. این قصرها خود درون قصری قرار داشتند که مسقف به طاقهای هلالی بود. از آن پس، این کاخها را قصور حسان نامیدند. سپس حسان بار دیگر، با ملکه بربر بجنگید و او را بکشت و از بربرها بردگان گرفت و نزد عبدالعزیز فرستاد. ابومحجن نصیب شاعر می گفت: بردگانی از بربر نزد عبدالعزیز آوردند که هرگز زیباتر از چهره ایشان ندیده ام.

۱. «معاویه بن یزید پس از آنکه روزی چند برمسند خلافت نشست، مردم را آورده بر منبر درآمد و گفت که مرا صلاحیت منصب خلافت نیست...» (خواند میر، حبیب السیر، جلد دوم)

ابن کلبی گوید: هشام، کلثوم بن عیاض بن وحوح قشیری را بر افریقیه ولایت داد و اهل آن دیار بروی بشوریدند و او در آنجا کشته شد. ابن کلبی گوید: افریقیس بن قیس بن صیفی حمیری در عهد جاهلیت بر افریقیه مستولسی شد و آن دیار را به نام وی خواندند. او جرجیر پادشاه افریقیه را کشت و درباره بربرها گفت: اینان چه بسیار «بربره» اند. پس به نام بربر خوانده شدند. جماعتی از اهل افریقیه از شیوخ خود روایت کردند که عقبه بن نافع فهری چون اراده ساختن شهر قیروان را کرد، در فکر موضعی برای مسجد آن بود و در خواب دید مردی در موضعی که وی در آنجا محل اذان ساخته بود، اذان می گوید. پس چون صبح شد، در همان محل که آن مرد ایستاده بود منبر ساخت، و سپس مسجد را بنا کرد.

محمد بن سعد از واقدی روایت کرد که محمد بن اشعث خزاعی از سوی ابوالعباس به ولایت افریقیه رسید و شهر قیروان و مسجد آن را مرمت کرد. سپس منصور وی را عزل کرد و عمر بن حفص هزار مرد را به جای وی گمارد.

فتح طنجه

واقدی گوید: عبدالعزیز بن مروان موسی بن نصیر مولای بنو امیه را که در اصل از عین التمر بود به ولایت افریقیه گسیل داشت. وی به قولی از طایفه اراشه از قبیله بلی و به قولی دیگر از عشیره لخم بود. به روایتی ولایت یافتن او به سال هشتاد و نه در

۱. به معنی بر سر و صدا، به ویژه اگر برای شنونده نامفهوم باشد.

زمان ولید بن عبدالملک بود. وی طنجه را بگشود و در آن منزل کرد و او نخستین کسی بود که در طنجه اقامت گزید و در آنجا برای مسلمانان خطبه‌یی را تحدید کرد. سواران او تا سوس ادنی رسیدند، و بین او و سوس اقصی بیست و اندی روز راه بود. وی اهل آن بلد را مغلوب ساخت و از ایشان بردگان گرفت و آنان از در طاعت درآمدند و عامل وی از ایشان صدقات بستاند. سپس مولای خود طارق بن زیاد را بر طنجه گمارد و خود به قیروان افریقیه بازگشت.

فتح اندلس

واقعی گوید: طارق بن زیاد عامل موسی بن نصیر به غزای اندلس رفت و او نخستین کس بود که غزای آن بلد را مباشرت کرد، و این کار در سال نود و دو انجام شد. الیان که والی گذرگاه اندلس بود، به وی رسید و طارق او را امان داد، بر این قرار که وی و یارانش را با کشتی به اندلس برد. چون به آنجا رسید، اهل اندلس با وی به نبرد پرداختند و او آنرا بگشود. این کار به سال نود و سه به انجام رسید. پادشاه اندلس چنان که پندارند از قوم اشبان است که اصل این قوم از اصبهان باشد. آنگاه موسی بن نصیر نامه‌یی تند به طارق نوشت که مسلمانان را به خطر افکنده و در قبال وی خود سری ورزیده و فرمود تا از قرطبه فراتر نرود. موسی خود به قرطبه اندلس رفت و طارق به جلب رضای خاطرش کوشید و او خرسندی داد و طارق شهر طلیطله را که کرسی مملکت اندلس و در بخش نزدیک به فرنجه است بگشود و در آنجا خوان بزرگی به چنگ آورد. موسی بن نصیر در بازگشت خود به دمشق در سال نود و شش آن را به ولید بن عبدالملک، که بیمار بود، هدیه کرد. چون سلیمان بن

عبدالملک به ولایت رسید موسی بن نصیر را به یکصد هزار دینار مواخذه کرد و یزید بن مهلب و ساطت کرد و سلیمان از او درگذشت. هنگامی که عمر بن عبدالعزیز به خلافت رسید، اسماعیل بن عبدالله بن ابی المهاجر مولای بنو مخزوم را بر مغرب ولایت داد. وی رفتاری نیکو در پیش گرفت و قوم بربر را به اسلام خواند، و سپس نیز عمر بن عبدالعزیز نامه‌هایی به منظور دعوت آن قوم نوشت و اسماعیل آن نامه‌ها را در چند ناحیه برایشان بخواند و اسلام بر مغرب مستولی شد.

گویند: چون یزید بن عبدالملک به خلافت رسید، یزید بن ابی مسلم آزاد کرده حجاج بن یوسف را بر افریقیه و مغرب ولایت داد. وی در سنه صد و دو به افریقیه رفت. نگهبانان وی بربر بودند و روی دست هر یک از ایشان واژه حرسی^۱ داغ زد. این کار برایشان گران آمد و از سیره او ملول گشتند و با یکدیگر سگالیده برکشتن وی همداستان شدند و شبی که برای نماز مغرب برون رفت او را در نمازگاهش بکشتند. یزید^۲، بشر بن صفوان کلبی را ولایت داد و او گردن عبدالله بن موسی بن نصیر را به خاطر یزید^۳ بزد، زیرا که وی به قتل یزید و انگیختن مردم بر او متهم شده بود. هشام بن عبدالملک نیز بشر بن صفوان را به ولایت گمارد و او به سال صد و نه در قیروان بمرد؛ و هشام، عبیده بن عبدالرحمن قیسی را به جایش ولایت داد، و پس از او عبدالله بن جبحاب آزاد کرده بنو سلول را به این مقام گمارد و او عبدالرحمن بن حبیب بن ابی عبیده بن عقبه بن نافع فهری را به غزای سوس و ارض سودان فرستاد. وی به پیروزی

۱. به معنی اسکورت و گارد.

۲ و ۳. یزید اولی، یزید بن عبدالملک خلیفه اموی و دومی، برید بن ابی مسلم، حاکم به قتل رسیده است.

که کس مانند آنرا ندیده بود نائل آمد و دو کنیزك از زنان آن بلد نصیبش شد که آن زنان را جز پستان واحدی نباشد و ایشان را تراجان خوانند.

پس از ابن حبیب، کلثوم بن عیاض قشیری ولایت یافت و در سال بیست و سه^۱ به افریقیه رفت و کشته شد و پس از وی هشام حنظله بن صفوان بن کلیبی برادر بشر بن صفوان را ولایت داد و او با خوارج نبرد کرد و در همان دیار بمرد، درحالی که سمت ولایت داشت. چون ولید بن یزید بن عبدالمکک به خلافت رسید، عبدالرحمن بن حبیب فهری با او به مخالفت برخاست. وی بر آن ثغر^۲ دل بست بود و آن به خاطر آثار جدش عقبه بن نافع فهری بود. پس برآه نواحی غلبه کرد و حنظله از آنجا بازگشت و عبدالرحمن برقرار ماند. آنگاه یزید بن ولید به خلافت رسید و او عاملی را به مغرب فرستاد، و چون مروان بن محمد ولایت یافت، عبدالرحمن بن حبیب به وی نامه نوشت و فرمانبرداری آشکار ساخت و هدایایی برآه او بفرستاد. کاتب وی خالد بن ربیع^۳ افریقی بود و با عبدالحمید یحیی دوستی و مکاتبه داشت. مروان عبدالرحمن را بر آن ثغر گمارد و پس از او الیاس بن حبیب، و سپس حبیب بن عبدالرحمن^۴ ولایت داد. آنگاه بربرها و اباضیان که از خوارج بودند برآه غلبه کردند. در اواخر خلافت ابوالعباس، محمد بن اشعث خزاء با هفتاد هزار و به قولی با چهل هزار تن به عنوان والی به افریق آمد و چهار سال بر آن بلاد حکومت داشت و شهر قیروان را مرده کرد. آنگاه سپاهیان بلد و دیگران بروی بشوریدند. از کس

۱. ظاهراً منظور صد و بیست و سه است.

۲. ثغر که جمع آن ثغور است به معنی ایالت و منطقه سرحدی دارالاسلام است که سوی دیگر آن کفار زیست می کنند و امکان مقابله و نبرد با ایشان موجود است.

شنیدم که اهل شهر و سپاهیان مقیم در آن برآه تاختند و او چهل روز در قصر خود با ایشان به نبرد گذرانید تا آنکه گروه فرمانبردار، از خراسانیانی که همراه وی آمده بودند و دیگران، گرد آمدند و برکسانی که با وی می جنگیدند غلبه یافت و آنان را برحسب اسمهایشان تقسیم کرد و هر که نامش معاویه یا سفیان یا مروان و یا اسم دیگری شبیه نامهای بنو امیه بود بکشت و هر که را نامی جز آن بود زنده گذاشت. پس منصور او را عزل کرد و عمر بن حفص بن عثمان بن قبیصة بن ابی صفره عتکی را ولایت داد. او همان است که هزار مرد نامیده می شد و مورد تحسین منصور بود. وی به افریقیه آمد و از آنجا به غزا رفت و تا اقصی بلاد بربر رسید و در آنجا شهری بنام عباسیه بنا نهاد. آنگاه ابوحاتم سدراتی اباضی از اهل سدراته که آزاد کرده شده بود با وی بجنگید و او جماعتی از اهل بیتش شهید شدند، و آن ثغر از فرمان برون شد و شهری که ساخته بود، ویران گشت. پس از هزار مرد، یزید بن حاتم بن قبیصة بن مهلب به ولایت رسید. وی با پنجاه هزار تن عزیمت کرد و ابو جعفر منصور تا بیت المقدس او را بدرقه کرد و مالی عظیم به وی داد. یزید روان شد تا در اطرابلس به ابوحاتم رسید و او را بکشت و به افریقیه درآمد و آن بلد بروی انتظام یافت. پس از یزید بن حاتم، روح بن حاتم و سپس فضل بن روح به ولایت رسید و لشکریان بروی تاخته او را بکشتند.

احمد بن ناقد مولای بنو اغلب مرا گفت: اغلب بن سالم تمیمی اهل مرو روذ از جمله کسانی بود که همراه سیاه جامگان از خراسان بیامد و موسی هادی او را بر مغرب ولایت داد. حریش که مردی تونسسی از سپاهیان آن ثغر بود گروهی را گرد آورد و سوی اغلب که در قیروان افریقیه بود، شتافت و او را محاصره کرد. اغلب برون تاخت و با حریش نبرد کرد. در این معرکه تیری به وی رسید

و مرده بیفتاد. یارانش از این حادثه بی‌خبر بودند و کسان حریش نیز نمی‌دانستند. آنگاه حریش و سپاهش هزیمت یافتند و یاران اغلب سه روز ایشان را تعقیب کرده بکشتند. حریش در موضعی که به سوق‌الاحد معروف است، کشته شد و اغلب نام شهید یافت. ابراهیم بن اغلب از ممتازان سپاه مصر بود. وی با دوازده مرد همراه خود به بیت‌العمال تاخته به اندازه ارزاق خود، و نه بیشتر، برگرفته گریختند و به موضعی به نام الزاب که بیش از ده روز راه با قیروان فاصله دارد، رفتند. عامل آن ثغر در آن زمان هرثمه بن اعین از سوی رشیدهارون بود و ابراهیم بن اغلب برکسانی که در الزاب بودند، از سپاهی و غیر ایشان، ریاست یافت و برای هرثمه هدایا فرستاد و راه ملامت درپیش گرفت و به او نوشت که از طریق اطاعت خارج نشده و راه معصیت نپیموده است و آنچه وی را بر آن کار واداشته فقط نیاز و ضرورت بوده است. هرثمه او را بر ناحیه‌یی که داشت ولایت داد و کفاف کار او را فراهم ساخت. چون هرثمه از آن ثغر بازگشت، ابن‌عکی پس از وی به ولایت رسید و اثری سوء به‌جای نهاد، چنان‌که مایه سرپیچی مردمان شد. رشید با هرثمه شور کرد که چه‌کسی را به ولایت و عهده‌داری امور آن بلاد فرستد. وی اشارت کرد که ابراهیم را به صلاح خواند و برگزیند و تولیت آن ثغر را به او دهد. پس رشید به ابراهیم نامه‌یی نوشت و خبر داد که جرمش را بخشیده و از لغزشش درگذشته و تولیت بلاد مغرب را برای او در نظر گرفته است، تا طریق نیکی ببیماید و شیوه نصیحت درپیش‌گیرد. ابراهیم به ولایت آن ثغر رسید و در آنجا بماند و کارها را به انضباط آورد. آنگاه مردی از سپاهیان آن بلد به نام عمران بن مجالد سر به‌مخالفت و طاعت‌شکنی برداشت و سپاهیان آن ثغر نیز به‌وی پیوسته، ارزاق خویش را طلب کردند و ابراهیم را در قیروان به محاصره گرفتند.

لکن دیری نپایید تا لشکر نویسان و ماموران عطایا بیامدند، و مالی از خراج مصر با ایشان بود، آن را به جماعت دادند و آنان پراکنده شدند. ابراهیم قصر سفیدی را که شمال قیروان و در فاصله دو میلی آن است بنا کرد و اطراف آن، زمینهایی را به مردم اختصاص داد که در آنها ساختمان کردند و آن ناحیه را به‌گونه شهر درآورد و مسجد جامعی با گچ و آجر و ستونهای مرمر بساخت و سقف آن را از چوب سرو آزاد بنا کرد، و اندازه مسجد را دویست ذراع در دویست ذراع قرار داد. وی بردگانی بخريد و آزاد کرد که شمارشان به پنج هزار رسید و آنان را پیرامون خود سکنی داد، و آن شهر را عباسیه نامید که امروزه پرجمعیت و آباد است.

محمد بن اغلب بن ابراهیم بن اغلب در سال دویست و سی و نه شهری نزدیک تاهرت بساخت، و او نیز آن را عباسیه نامید. افلح بن عبدالوهاب اباضی این شهر را ویران کرد و به فرمانروای اموی اندلس نامه نوشت و به‌خاطر تقرب به‌وی، او را از این کار آگاه کرد. آن اموی یکصد هزار درهم برای وی بفرستاد.

در مغرب سرزمینی است که آن را الارض‌الکبیره می‌نامند و بین آن و برقه پانزده روز، اندکی کمتر یا بیشتر، فاصله است و در آنجا شهری است بر ساحل دریا که آن را باره خوانند. اهل این شهر نصاری بودند، لکن رومی نبودند. حبله آزاد کرده اغلب به‌جنگ ایشان رفت، ولی توفیقی نیافت. سپس خلفون بربری به‌غزای آن شهر رفت که گویند آزاد کرده ربیعه بود و در آغاز خلافت المتوکل علی‌الله آن را بگشود. پس از وی، مردی به پای‌خاست به نام مفرج بن سلام، و بیست و چهار دژ را فتح کرد و بر آنها مستولی شد و به صاحب برید در مصر نامه‌یی نوشت و از کار خود، وی را آگاهی داد و نوشت که خود و مسلمانان همراهش نماز نخواهند داشت، مگر آنکه به امامت ناحیه خود گمارده شود و والی آن موضع گردد

تا از شمار متغلبه بیرون آید. وی مسجد جامعی نیز بنا کرد. لکن اطرافیانش بروی شوریدند و او را بکشتند. پس از او، سوران قیام کرد و فرستاده‌یی نزد المتوکل علی‌الله فرستاد و از او عهدنامه و فرمان ولایت طلبید. قبل از آن که فرستاده‌ی وی برسد، متوکل بمرد و المنتصر نیز وفات یافت و خلافت او شش ماه بود و المستعین احمد بن محمد بن المعتصم به خلافت رسید و به عامل خود در مغرب یعنی اوتامش، آزاد کرده امیرالمؤمنین دستور داد تا سوران را بر ناحیه خود والی کند. هنوز فرستاده‌ی سوران از سرمن‌رای خارج نشده بود که اوتامش به قتل رسید و وصیف، آزاد کرده امیرالمؤمنین بر آن ناحیه ولایت یافت و خلیفه، وی را فرمان داد و بر آن مقام تنفیذ کرد.

فتح جزایر دریا

گویند: معاویه بن حدیج کندی در ایام معاویه بن ابی‌سفیان به غزای سقلیه رفت، و او نخستین کس بود که در آنجا غزا کرد و پس از آن، غزوات سقلیه همچنان ادامه داشت. اولاد اغلب بن سالم افریقی بیست و چند شهر سقلیه را فتح کردند که در دست مسلمانان است. احمد بن محمد بن اغلب قصریانه و دژ غلیانه سقلیه را در عهد خلافت المتوکل علی‌الله بگشود. واقدی گوید: عبدالله بن قیس بن مخلد ذوقی در سقلیه اسیران گرفت و در آنجا بت‌هایی از طلا و نقره و مرصع به جواهر بیافت و آنها را نزد معاویه فرستاد. معاویه این بت‌ها را به بصره فرستاد تا به هندوستان حمل و فروخته شود و بهای خوبی از آن دریافت دارد. گویند: معاویه بن ابی‌سفیان در خشکی و دریا نبرد می‌کرد و جناده بن

ابی‌امیه ازدی را به رودس فرستاد. جناده از جمله کسانی است که از وی حدیث روایت شده و ابوبکر و عمر و معاذ بن جبل را دیدار کرده بود. وفات جناده به سال هشتاد رخ داد و او رودس را به عنوه بگشود. رودس سرزمین پردرختی در دریا بود. به فرمان معاویه جماعتی از مسلمانان در سال پنجاه و دو در آنجا پیاده شدند. گویند: رودس از خرمترین جزایر و اندازه آن حدود شصت میل است و در آن، درختان زیتون و تاک و میوه و آبهای شیرین موجود است.

محمد بن سعد از واقدی و دیگران روایت کرد که مسلمانان هفت سال در قلعه‌یی که برای ایشان در رودس ساخته شد اقامت گزیدند و چون معاویه بمرد، یزید به جناده نوشت تا قلعه را خراب کرده و بازگردد. معاویه مردمان را به نوبت به آنجا می‌فرستاد. مجاهد بن جبر در رودس مقیم بود و برای مردم قرآن می‌خواند. جناده بن ابی‌امیه در سال پنجاه و چهار ارواد را بگشود و معاویه مسلمانان را در آن سکونت داد. از جمله کسانی که در این فتح شرکت داشتند، مجاهد و تبیع بن امرأه کعب الاحبار بودند و در آنجا مجاهد قرائت قرآن را به تبیع آموخت و به قولی، قرآن خوانی را در رودس به او تعلیم داد. ارواد جزیره‌یی در نزدیکی قسطنطنیه است. جناده به غزای اقریطش رفت. در عهد ولید بخشی از آن گشوده و سپس باب فتح آن بسته شد. در عهد خلافت رشید حمید بن معیوق همدانی قسمتی از آن را فتح کرد، و سپس در خلافت مأمون، ابو حفص عمر بن عیسی اندلسی معروف به اقریطشی به غزای آن جزیره رفت و دژ واحدی را بگشود و در آن نزول کرد. از آن پس، اندک اندک اقریطش فتح شد تا از رومیان احدی در آن نماند و قلعه‌هایشان ویران شد.

صلح نوبه

محمد بن سعد از محمد بن عمر واقدی و او از ولید بن کثیر و او از یزید بن ابی حبیب و او از ابوالخیر روایت کرد که چون مسلمانان مصر را گشودند، عمرو بن عاصی سوارانی را به شهرهای اطراف فرستاد تا آنان را منقاد گرداند. پس عقبه بن نافع فهری را که برادر مادری عاصی بود گسیل داشت و سواران مسلمانان به ارض نوبه وارد شدند، هم‌چنان‌که صائفه‌های رومیان نیز به آنجا می‌رفتند. مسلمانان در نوبه با جنگ شدیدی روبه‌رو شدند. نوبیان با ایشان مصاف دادند و با تیر آنان را بزدند تا همگی مجروح شده با زخمهای بسیار و چشمان برون آمده بازگشتند و نوبیان را «حدقه‌زن» نامیدند. وضع به همین قرار باقی بود تا عبدالله بن سعد بن ابی‌سرح به ولایت مصر رسید و نوبیان خواستار صلح و معاهده شدند. وی خواسته آنان را اجابت کرد، نه بر قرار جزیه بلکه بر این قرار که هر سال سیصد رأس بدهند و مسلمانان برابر آن گندم به ایشان دهند.

محمد بن سعد از واقدی و او از ابراهیم بن جعفر و او از عمرو بن حارث و او از ابوقبیل حیی بن هانی معافری و او از یکی از شیوخ حمیر روایت کرد که گفت: دوبار در خلافت عمر بن خطاب در نوبه حضور یافتیم و قومی را از ایشان جرارت در جنگ ندیدم. یکی از آنان را دیدم که به مسلمی می‌گفت: میل داری تیر خود بر کجا فرود آورم؟ جوانی که از ما بود شاید شوخی پنداشت و گفت بسرفلان موضع و او خطا نکرد. بسیار تیر می‌انداختند و تقریباً هیچ‌یک از

۱. یعنی کسانی که حدقه چشم را هدف قرار می‌دهند.

تیرهایشان روی زمین دیده نمی‌شد. روزی بر ما تاخته مصاف دادند و ما خواستیم که یکباره با شمشیر حمله کنیم، لکن از عهده ایشان بر نیامدیم، و ما را به تیر زدند و دیدگان را کور کردند. شمردم یکصد و پنجاه چشم از دست رفته بود. آنگاه با خود گفتیم: با اینان کاری به از صلح نیست، برای غنیمت چیز اندکی دارند و آسیبشان فراوان است. عمرو از در صلح در نیامد و همواره با ایشان به ستیز بود تا آنکه از مقام خود کنسار رفت و عبدالله بن سعد بن ابی‌سرح ولایت یافت و با آنان صلح کرد. واقدی گوید: معاویه بن حدیج کندی دیده خود را در نوبه از دست داد و یک چشم بود.

ابوعبید قاسم بن سلام از عبدالله بن صالح و او از ابن‌لهیعه و او از یزید بن ابی‌حبیب روایت کرد که گفت: بین ما و سوادنیان عهدی و میثاقی نیست و آنچه میان ما و ایشان هست عقد هدنه‌یی است، بر این قرار که ما مقداری گندم و عدس به ایشان دهیم و آنان به ما برده دهند. خرید بردگان ایشان چه از خودشان باشد یا از دیگران منعی ندارد.

ابوعبید از عبدالله بن صالح و او از لیث بن سعد روایت کرد که گفت: صلح میان ما و نوبه بر این قرار است که ما با آنان قتال نکنیم و آنان نیز با ما نجنگند و بردگانی به ما دهند و ما برابر آن به ایشان گندم دهیم. اگر زنان یا پسران خود را بفروشند، منعی در خرید آنان نمی‌بینم. به روایت ابوالبختری و دیگران، عبدالله بن سعد بن ابی‌سرح با اهل نوبه صلح کرد، بر این قرار که هر سال چهارصد رأس برای ما بیاورند و در برابر آن گندم بگیرند.

مهدی بفرمود تا نوبیان را ملزم کنند هر سال سیصد و شصت برده، به آحاد و جماعات، بیاورند و در مقابل گندم و سرکه و جامه و فرش یا بهای آنرا بستانند. به تازگی نوبیان

ادعا کرده‌اند که دادن این بقط^۱ در هر سال برایشان واجب نیست، چنان‌که در عهد خلافت مهدی از این بابت مورد مطالبه قرار گرفته و به وی شکایت برده بودند که این بقط را از بردگان دشمن فراهم می‌کنند، و اگر به آنان دست نیابند باید از اولاد خود بدهند تا این شمار فراهم آید، پس مهدی بفرمود تا در این باب تحقیقی برای ایشان منظور شود بدینسان که هر سه سال بقط يك سال را ادا کنند. برای این دعوی در دفاتر بارگاهی دلیل نوشته‌یی یافت نشد و در دیوان مصر آن را بیافتند.

المتوکل علی الله مردی را به نام محمد بن عبدالله معروف به قمی به معدن مصر فرستاد و تولیت آن را به وی داد و او را بر قلمز والی کرد و راه حجاز و کار بدرقه حجاج مصر را به او سپرد. وی چون به معدن رسید، از قلمز آذوقه به بلاد بجه^۲ حمل کرد و به ساحلی آمد که به عیناب معروف است. در آنجا کشتیها رسیدند و او و همراهانش از آن آذوقه قوت ساختند تا به قلعه شاه بجه رسید و با گروهی کم بر وی قیام کرد^۳. شاه بجه با گروهی کثیر، سوار

۱. خراج متشکل از بردگان که هر سال و یا هر سه سال یکبار ادا می‌شد.

۲. قلمز بحر احمر است، و بلاد بجه نام منطقه‌یی در سواحل غربی این دریا حدود سودان فعلی بوده است.

۳. بدروایت ابن اثیر و دیگران جنگ بجه از آن روی رخ داد که بجویان به ارض مصر تاخت و تاز می‌کردند و مانع بردن طلا از معدنی می‌شدند که در خاک ایشان قرار داشت و معدنچیان را به قتل رسانیدند، چنان‌که مسلمانان از ترس معدن را رها کرده گریختند. موضع آنان آن سوی صحراء و رسیدن به آن بسیار دشوار بود، و خلیفه دست از آنان برداشت. این کار سبب دلیری بیشتر بجویان شد و حملات خود را بر منطقه سعید مصر افزون ساختند. متوکل عباسی، قمی را گسیل داشت و او همراه سواران و معدنچیان و کسان دیگری که امیر مصر در اختیارش نهاد، به بجه رفت، و چند کشتی

اشتران افسارزده بر او تاخت و قمی جرسهایی برگرفت و به گردن اسبان زد. چون اشتران آواز جرسها را شنیدند بجویان را برداشته سر به کوه و بیابان زدند و فرمانروای بجه کشته شد. پس از وی خواهرزاده‌اش که پدر او نیز از سلاطین بجه بود بر سر کار آمد و طلب هدیه کرد. متوکل علی الله نپذیرفت مگر آنکه نزد وی رود و او به سرمن رأی رفت و در سال سیصد و چهل و یک با وی صلح شد، بر این قرار که خراج و بقط دهد، و او را باقی بازگردانید. پس اهل بجه از مهادنه برخوردار شده خراج ادا کردند و دیگر مانع کار مسلمانان در معدن طلا نشدند و این از جمله شروط برپادشاه ایشان بود.

امر کاغذ

گویند: از مصر کاغذ به روم می‌رفت و از روم دینار برای اعراب می‌آمد. عبدالملک بن مروان برای نخستین بار مقرر داشت بالای طومارهای کاغذ عباراتی مانند قل هو الله احد و نظایر آن که مشتمل بر ذکر خداوند باشد بنگارند. ملک روم نوشت شما روی کاغذها مطالبی می‌نگارید که ما را خوش نیاید. این کار را ترك کنید و گرنه روی دینار، پیامبرتان را به الفاظی ذکر خواهیم کرد که شما را ناخوش آید. گوید: این گفته بر عبدالملک گران آمد و اگر اه داشت سنت نیکویی را که نهاده بود ترك گوید، پس نزد خالد بن یزید بن معاویه کس فرستاد و گفت: ای اباهاشم، معضلی

حامل آذوقه را جداگانه از طریق دریا اعزام داشت تا از آن راه به بجه روند.

روی کرده است. وی پاسخ داد دل آسوده دار ای امیرالمؤمنین، دینارهایشان را تحریم کن که با آن معامله نکنند و برای مردمان سکه‌هایی ضرب کن و آنچه را این کافران خوش ندارند، از طومار حذف مکن. عبدالملک گفت: مرا از این غم رهانیدی خدایت از غم برهاند و دینار ضرب کرد.

عوانة بن حکم گوید: قبطیان سرلوحه طومارها نام مسیح را ذکر کرده او را به ربوبیت نسبت همی دادند - دور از خداوند که پس برتر است و جای بسم الله الرحمن الرحیم، صلیب رسم می نمودند. این بود سبب کراهت ملک روم از آنچه گفته شد و گرانی خاطر وی از تغییری که عبدالملک در این سرلوحه داده بود. مدائنی به نقل از مسلمة بن معارب گوید: خالد بن یزید به عبدالملک اشارت کرد تا دینارهای رومیان را تحریم کند. وی معامله به دینار و ورود کاغذ به بلاد روم را منع کرد و مدتی این کار پایستاد و کاغذ به روم حمل نمی شد.

گشودن سواد

دوران خلافت ابوبکر صدیق

گویند: مثنی بن حارثة بن سلمة بن ضمضم شیبانی با مردانی از

۱. سواد نام منطقه‌ی بزرگ از ایران عهد ساسانی است که در حال حاضر تمامی بخشهای حاصلخیز عراق را دربرمی گیرد. به روایت ابن خردادبه (جغرافی‌دان معاصر بلندی) ایرانیان سواد را «دل ایرانشهر» یعنی قلب کشور ایران می نامیدند و سواد ←

طایفه خویش برسواد همی تاخت. خبر به ابوبکر صدیق رسید و از وی جویا شد. قیس بن عاصم بن سنان منقری گفت:

او مردی بی آوازه و مجهول النسب و از خاندان وضعی نیست. وی مثنی بن حارثة شیبانی است. پس مثنی خود نزد ابوبکر آمد و او را گفت: ای خلیفه رسول الله، مرا برکسانی از طایفه ام که اسلام آورند ولایت ده تا با این عجمیان اهل فارس بچنگم. ابوبکر در این باب عهدهی برای وی بنوشت و او به خفان رفت و قوم خود را به اسلام خواند و آنان مسلمان شدند.

سپس، ابوبکر به خالد بن ولید مغزومی نامه‌ی نوشت و او را بفرمود تا به عراق رود و به قولی، وی را از مدینه به عراق فرستاد. ابوبکر به مثنی بن حارثة نیز نوشت تا به خالد گوش فرا دارد و از او اطاعت کند و به وی پیوندد. مذکور بن عدی عجلی به ابوبکر نامه‌ی نوشته، حال خود و حال قوم خود را نگاشته بود و از وی خواسته بود تا او را بر محاربت اهل فارس ولایت دهد. ابوبکر به وی نوشت که به خالد پیوندد و هر جا که او مقیم شود اقامت کند و هر گاه که رهسپار شود وی را همراهی کند.

چون خالد به نجاج رسید مثنی بن حارثة در آنجا به وی پیوست و پیش آمد تا به بصره رسید که سوید بن قطبة ذهلی - و به گفته کسان دیگری جز ابومخنف قطبة بن قتادة ذهلی - از طایفه بکسر بن

متمثل بر دوازده استان و شصت شهرستان بوده است. نامهای این استانها چنین بود: شادپیروز (که اعراب آنرا حلوان نامیدند)، شادهرمز، شادقباده، بازیجان خسرو، شاد شاپور (که اعراب آنرا کسکر نامیدند)، عال، شادبهن، اردشیر بابکان، به زی ماسیان، به تیادبالا، به تیاد میانه، به تیاد پایین. طول سواد یکصد و بیست و پنج فرسنگ و عرض آن هشتاد فرسنگ بوده است. تیسفون پایتخت ایران نیز در سرزمین سواد قرار داشته است (ابن خردادبه: المسالك الممالک).

وائل همراه جماعتی از قوم خود در آنجا بود و قصد آن داشت که با بصره همان کند که مثنی با کوفه کرده بود. آن زمان کوفه نبود و فقط حیره وجود داشت. سوید به خالد گفت: اهل ابله برضد من اجتماع کرده اند و به زعم من فقط به خاطر توست که از من دست برداشته اند. خالد به وی گفت: پس مصلحت آن است که روز از بصره خارج شوم و شبانگاه بازگشته با یارانم به لشکرگاه تو درآیم. آنگاه اگر بامدادان بر تو تازند با ایشان نبرد خواهیم کرد. خالد این کار بکرد و سوی حیره رفت و چون تاریکی شب فرود آمد راه خود دیگر کرده بازگشت تا به لشکرگاه سوید رسید و با یاران خود به آن داخل شد. چون صبح شد اهل ابله که از بازگشت خالد از بصره آگاه شده بودند رو سوی سوید کردند و چون کثرت شمار لشکریان او را دیدند پریشان شده پراکندند. خالد گفت: به ایشان یورش برید، من در آنان سیمای جماعتی را می بینم که خداوند بردلهاپشان ترس افکنده است. پس بر آنان حمله برده شکستشان دادند و خداوند کسان بسیاری از ایشان را بکشت و جمعی در دجله بصره غرق شدند.

آنگاه خالد به خریبه رفت و آنرا بگشود و هر که در آنجا بود به اسارت گرفت و چنان که کلبی گوید: شریح بن عامر بن قین از طایفه بنو سعد بن بکر بن هوازن را بر آن بگمارد. آن بلسد مسلحه عجمان بود. و نیز گویند که وی به رودی معروف به نهراالمراه آمد و با مردم آن ناحیه مصالحه کرد و با جمعی در مذار به جنگ پرداخت. سپس به عزم حیره روان شد و سوید بن قطبه را بر ناحیه وی ولایت داد و به او گفت: ما این عجمان را در ناحیه تو چنان بکوبیدیم که ذلیل و منقاد تو شدند.

روایت شده است که خالد هنگامی که در ناحیه یمامه بود به ابوبکر نامه پی نوشت و از او یاری خواست. ابوبکر جریر بن

عبدالله بجلی را به کمک وی فرستاد. جریر زمانی که خالد از یمامه بازمی گشت به وی رسید و با او همراه شد و به حکم خالد بر حکمران مذار تاخت. والله اعلم.

واقعی گوید: آنچه اصحاب ما از اهل حجاز بر آن متفق اند، این است که خالد از یمامه به مدینه آمد، و سپس از آنجا از طریق فید و ثعلبیه به عراق رفت و آنگاه به حیره آمد.

گویند: خالد بن ولید از زندورد کسکر گذشت و پس از آنکه اهل شهر ساعتی مسلمانان را به تیر بستند آنرا فتح کرد و درنی و توابع آنرا به امان بگشود و به هر مزجر آمد و اهل آنرا نیز امان داد و آن بلد را مفتوح ساخت و به الیس آمد. جابان حکمران عجم بروی خروج کرد و مثنی بن حارثه شیبانی سوی او شتافت و در نهرا الدم با وی مصاف داد. خالد با اهل الیس صلح کرد، براین قرار که جاسوس و راهنما و کمک مسلمانان در قبال پارسیان باشند. خالد به محل تلاقی رودخانه ها آمد و از اذبه، که حاکم مسلحه های کسری در نقاط مرزی میان ملک وی و اعراب بود، با او تلاقی کرد. مسلمانان با از اذبه نبرد کرده وی را منهزم ساختند، و سپس خالد به خفان آمد و به قولی به عزم حیره روان شد و عبدال مسیح بن عمرو بن قیس بن حیان بن بقیله به وی رسید. نام بقیله، حارث و از طایفه ازد بوده است.

و نیز هانی بن قبیصة بن مسعود شیبانی و ایاس بن قبیصة طائی و به قولی فروه پسر ایاس، که پس از نعمان بن منذر عامل کسری ابروین بر حیره بود، پیش خالد آمدند و با او به صد هزار و به قولی هشتاد هزار درهم برای هر سال صلح کردند و قرار شد که جاسوس مسلمانان بر اهل فارس باشند و معابد و قصورشان ویران نگردد. ابومخنف از ابوالمثنی ولید بن قطامی که همان شرقی بن قطامی کلبی است، روایت کرد که عبدال مسیح به استقبال خالد آمد و سردی

سالخورده بود. خالد، وی را گفت: ای شیخ دوزترین نشانت به کجا می‌رسد؟ گفت: به پشت پدرم. گفت: از کجا آمده‌ای؟ گفت: از شکم مادرم. گفت: آه از تو، در کجایی؟ گفت: در جامه‌ام. گفت: امان از دست تو، بر چه قرار گرفته‌ای؟ گفت: بر روی زمین. گفت: عقل داری؟ گفت: بلی، به قید نیز می‌کشم. گفت: آه از تو، دارم به زبان آدمیان سخن می‌گویم. گفت: من نیز جواب آدمیان را به تو می‌دهم. گفت: بر سر جنگی یا صلح؟ گفت: بر سر صلح. گفت: پس این دژها برای چیست؟ گفت: آنها را برای نابخردان ساخته‌ایم تا صاحب حلمی پیدا شود. آنگاه به مذاکره در باب صلح پرداخته مصالحه کردند، بر این قرار که هر سال یکصد هزار پردازند. آنچه از ایشان گرفته شد نخستین مالی بود که از عراق به مدینه حمل شد و بر آنان شرط شد که بر مسلمانان غائله بر نیانگیزند و بر اهل فارس به جاسوسی پردازند. این کار به سال دوازده انجام شد. حسین بن اسود از یحیی بن آدم روایت کرد که گفت: شنیدم در حیره شش هزار مرد بود. بر هر مردی چهارده درهم به وزن پنج مقرر شد که در جمع به هشتاد و چهار هزار به وزن پنج بالغ گشت و آن برابر شصت سه وزن هفت بود. در این باب برای ایشان

۱. واژه عقل علاوه بر معنی مصطلح آن - یعنی خرد - به مفهوم بستن و به بند کشیدن نیز آمده است و عبدالمسیح همین معنی دوم را گرفته و آن را با «قیده» قرین کرده است. این گفت و شنود را بسیاری از مورخان نقل کرده‌اند و همان گونه که پیداست عبدالمسیح با استفاده از معانی مشابه الفاظ پاسخهای خارج از انتظار و متصور داده است، که نشانه زبان آوری گوینده و به بازی گرفتن مخاطب بوده است.

۲. یعنی جمعا هشتاد و چهار هزار درهم مقرر شد و این از آن گونه درههایی بود که هر ده عدد آن پنج مثقال وزن داشت، و این مقدار معادل بوده است با شصت هزار درهم از آن نوع درههایی که هر ده عدد آن هفت مثقال وزن داشته است (مراجعه شود به فصل مربوط به نقود در همین کتاب).

عهدنامه‌یی نوشته شد که من آن را خوانده‌ام. از یزید بن نبیسه عامری نقل شده است که گفت: با خالد بن ولید به عراق آمدیم و به مسلحه عذیب رسیدیم. سپس به حیره رفتیم و اهل آن در قصر سفید و قصر ابن بقیله و قصر عدسیان حصار گرفتند. ما اسبان را در عرصه این قصرها به جولان در آوردیم و آنگاه با ما صلح کردند. ابن کلبی گوید: عدسیان از طایفه کلب‌اند و نام ایشان به مادرشان منسوب است که او نیز زنی از طایفه کلب بوده است.

ابومسعود کوفی از ابن‌مجالد و او از پدر خویش و او از شعبی روایت کرد که خریم بن اوس بن حارثه بن لام طائی به پیامبر (ص) گفت: اگر خداوند حیره را بر تو بگشاید دختر بقیله را به من ده، و چون خالد خواست با اهل حیره صلح کند خریم به وی گفت: پیامبر (ص) دختر بقیله را به من داده، او را مشمول صلح مساز. بشیر بن سعد و محمد بن مسلمه که هر دو از انصار بودند گفته وی را گواهی کردند. پس خالد وی را از قرارداد صلح مستثنی کرد و او را به خریم داد که از وی به هزار درهم خریداریش کردند. او زنی پیر بود و از جهت سنی تناسبی با خریم نداشت. به خریم گفتند: وای بر تو او را ارزان فروختی، خانواده‌اش حاضر بودند چند برابر آن مبلغ را به تو بدهند. گفت: گمان نمی‌کردم عدوی بالاتر از «ده تا صدتا» وجود داشته باشد. در حدیث است که دختر بقیله را مردی از طایفه ربیع از پیامبر (ص) تقاضا کرد، لکن خیر نخست استوارتر است.

گویند: خالد بن ولید بشیر بن سعد پدر نعمان بن بشیر انصاری را به بانقیه فرستاد. در آنجا سواران عجم به فرماندهی فرخبن‌داذ با وی تلاقی کرده و تیر بر همراهان وی به باریدند. بشیر بر آنان یورش برد و منزه‌مشان ساخت و فرخبن‌داذ را بکشت. سپس در حالی که زخم برداشته بود بازگشت و آن زخم در عین‌التمر دهان گشود

و از آن پسر، به قولی، خالد خود با فرخبن داد مصاف داد و بشیر نیز همراه وی بود.

آنگاه خالد، جریر بن عبدالله بجلي را سوی اهل بانقیا فرستاد و بصبهری بن صلوبا نزد وی برون آمد و از قتال پوزش طلبید و صلح عرضه کرد. جریر با وی صلح کرد، براین قرار که هزار درهم و طیلسانی^۱ بدهد به قولی دیگر، ابن صلوبا نزد خالد آمد و آن پوزش بخواست و صلح براین قرار بکرد. چون مهرا ن کشته شد و نبرد نخيله به پایان رسید جریر به بانقیا آمد و مال موضوع صلح را از آنان و نیز از اهل حیره بگرفت و ایشان را رسید مکتوب بداد. کسانی منکر آنند که جریر در زمانی جز عهد خلافت عمر بن خطاب به عراق آمده باشد. ابومخنف و واقدی گویند: وی دوبار به عراق آمد. گویند: خالد برای بصبهری بن صلوبا عهدنامه‌یی نوشت و اموال حیره و آن طیلسان و هزار درهم را نزد ابوبکر فرستاد و او طیلسان را به حسین بن علی رضی الله عنهما بخشید.

ابونصر تمار از شریک بن عبدالله نخعی و او از حجاج بن ارمطاة و او از حکم و او از عبدالله بن مغفل مزنی روایت کرد که گفت: با اهل سواد، جز مردم حیره و الیس و بانقیا، عهدی بسته نشد. حسین بن اسود از یحیی بن آدم و او از مفضل بن سهل و او از منصور و او از عبید بن حسن و یا از ابوالحسن و او از ابن مغفل روایت کرد که گفت: فروش زمین در این سوی جبل جایز نیست مگر اراضی بنو صلوبا و حیره.

حسین بن اسود از یحیی بن آدم و او از حسن بن صالح و او از اسود بن قیس و او از پدر خویش روایت کرد که گفت: به حیره رسیدیم و با اهل آن به فلان و فلان چیز و زین اشتری صلح کردیم.

پرسیدم با آن چه کردید؟ گفت: یکی از یارانمان زین نداشت و آنرا به وی دادیم.

ابوعبید از ابن ابی مریم و او از سری بن یحیی و او از حمید بن هلال نقل کرد که چون خالد بر حیره فرود آمد با اهل آن صلح کرد و جنگ نکردند. ضرار بن ازور اسدی گفت:

در بانقیا خواب به چشمم ره نیافت و هر که بیند آن
زخمها که من در بانقیا دیدم خوابش می نخواهد برد

واقدی گوید: اجماع اصحاب ما براین است که ضرار در پمامه کشته شد. گویند: خالد در بازگشت از بانقیا به فلایج آمد که جمعی از عجمان در آن بودند. آن جماعت پراکنده شدند و جنگی رخ نداد و خالد به حیره بازگشت و به او خبر رسید که جابان با جماعتی عظیم در تستر است. پس مثنی بن حارثه شیبانی و حنظله بن ربیع بن رباع اسیدی از بنو تمیم را که به وی حنظله کاتب گویند سوی او گسیل داشت و چون آن دو به جابان رسیدند، وی بگریخت و خالد به انبار رفت و اهل آن بلد حصار گرفتند. آنگاه کسی نزد وی آمد و او را به سوق بغداد رهنمون شد که همان سوق العتیق است که نزدیک شاخه نهر صراة قرار داشت. خالد مثنی بن حارثه را فرستاد و او بر آن بازار بتاخت و مسلمانان دستهای خود را از زرینه و سیمینه بیانباشتند و آنچه حملش سهل بود برگرفتند و شب را در سیلحین به سر آورده به انبار آمدند که خالد در آنجا بود و اهل آنرا در محاصره گرفتند و اطراف شهر را آتش زدند. نام انبار به خاطر آن است که انبار غله عجمان در آنجا بود و کسان نعمان و محافظان وی ارزاق خود را از آنجا می گرفتند. چون اهل انبار آنچه را برایشان نازل شده بود بدیدند، با خالد به چیزی که

رضای وی را جلب کرد صلح کردند و او ایشان را بر جای باقی نهاد. به قولی، خالد مثنی را به بغداد فرستاد و خود نیز از پی او روان شد و بر آن شهر حمله برد، و سپس به انبار بازگشت. لکن این خبر استواری نیست.

حسین بن اسود از یحیی بن آدم و او از حسن بن صالح و او از جابر و او از شعبی روایت کرد که اهل انبار را عهد و عقدی هست. مشایخ اهل انبار مرا حکایت کردند که مردم آن شهر در زمان خلافت عمر در قبال ادای چهارصد هزار درهم و هزار عبای قطاوانی در هر سال نسبت به نواحی خود صلح کردند و عاقد صلح جریر بن عبدالله بجلی بود. به قولی جریر با ایشان به هشتاد هزار درهم مصالحه کرد والله اعلم.

گویند: جریر بوازیج انبار را بگشود. جمعی از موالی وی در آن بلد می‌زیند. و گویند که مردی نزد خالد بن ولید آمد و او را بر بازاری آن سوی انبار هدایت کرد که قوم کلب و بکر بن وائل و طوائفی از قضاعه در آن گرد می‌آمدند. خالد مثنی بن حارثه را گسیل داشت و او بر آن بازار تاخت و هر چه بود، برداشت و بکشت و برده گرفت. آنگاه خالد به عین‌التمر آمد و دژ آن شهر را در محاصره گرفت. مسلحه بزرگ عجمان در آنجا قرار داشت. اهل دژ برون آمده به تیرد پرداختند، و سپس به دژ پناه بردند و در آن حصار گرفتند. خالد و مسلمانان ایشان را در محاصره بداشتند تا امان طلبیدند. خالد از دادن امان اباها کرد و دژ را به عنوه بگشود و بکشت و برده گرفت. در کنیسه‌یی که آنجا بود، جماعتی را بیافت و به اسارت گرفت که از جمله ایشان حمران بن ابان بن خالد تمری بود. جماعتی گویند که پدر وی ابا نام داشت و حمران از موالی عثمان بود. وی نخست به مسیب بن نجبه فرازی تعلق داشت و عثمان او را بخريد و آزاد کرد، و سپس وی را برای تحقیق درباره

عامل خود به کوفه فرستاد. لکن حمران به عثمان دروغ گفت و او، وی را از نزد خود براند و حمران به بصره رفت. همچنین سیرین پدر محمد بن سیرین و برادرانش یعنی یحیی بن سیرین و انس بن سیرین و معبد بن سیرین بزرگترین این برادران، از جمله آن اسیران بودند و اینان را انس بن مالک انصاری آزاد کرد. و نیز ابو عمره جد عبدالله بن عبدالاعلی شاعر و پسر جد محمد بن اسحق صاحب سیره که قیس بن مخرمه بن مطلب بن عبدمناف وی را آزاد ساخت، و مره پدر عبید جد محمد بن زید بن عبید بن مره، و جد نفیس بن محمد بن زید بن عبید بن مره که صاحب قصری در حره بوده است، از جمله همان اسیران بودند. ابن محمد و پسرانش گویند: عبید بن مره پسر معالی انصاری زرقی بوده است. و نیز از جمله ایشان نصیر پدر موسی بن نصیر حاکم مغرب بود که از موالی بنو امیه به شمار می‌رفت. موالی موسی در ثغور که اولاد آزادشدگان وی‌اند این مطلب را روایت کرده‌اند.

ابن کلبی گوید: ابوفروه عبدالرحمن بن اسود و نصیر پدر موسی بن نصیر دو عرب از طایفه اراشه از قوم بلی بودند، و هر دو در ایام ابوبکر در جبل‌الجلیل شام به اسارت گرفته شدند و اسم نصیر نصر بود، و سپس تصفیر شد و کسی از بنو امیه او را آزاد ساخت و به شام بازگشت و موسی در قریه‌یی به نام کفرمری برای او زاده شد و لنگ بود. کلبی گوید: به قولی آن دو تن برادر و از اسیران عین‌التمر بودند و رشته ولای ایشان با بنو ضبه بود.

علی بن محمد مدائنی گوید: ابوفروه و نصیر از اسیران عین‌التمر بودند و ابوفروه را ناعم اسدی خرید، و سپس عثمان او را از وی بخريد و به کار قبرکنی واداشت. زمانی که مردمان به عثمان حمله کردند وی نیز با ایشان بود و به عثمان گفت: آنچه را به ظلم ستانده‌ای بازده. پاسخ داد: تو نخستین آنهايي. از مال صدقه

خریدمت تا قبر حفص کنی، لکن به ترک این کار گفتمی. پسرش
عبدالله بن ابی فروه از بزرگان موالی بود و ربیع وزیر منصور
فرزند یونس بن محمد بن ابی فروه بود. لقب ابوقروه از این رو به
وی داده شد که در حین اسارت پوستی برتن داشت. به قولی، خالد
با اهل دژ عین التمر صلح کرد و این اسیران در کنیسه پی در یکی از
نواحی به دست آمدند و سیرین اهل جرجرایا بود و برای دیسدار
کسانش آمده بود و همراه دیگران در کلیسا اسیر شد.

حسین بن اسود از یحیی بن آدم و او از حسن بن صالح و او از
اشعث و او از شعبی روایت کرد که خالد بن ولید با اهل حیره و اهل
عین التمر صلح کرد و در این باب به ابوبکر بنوشت و او صلح وی
را تنفیذ کرد. یحیی گوید: از حسن بن صالح پرسیدم: آیا اهل
عین التمر نیز مانند اهل حیره اند که بر عهده خودشان چیزی مقرر
است و بر زمینهایشان چیزی مقرر نیست؟ گفت: آری.

گویند: هلال بن عقیق بن قیس بن بشر نمری سرکرده طایفه نمر بن
قاسط در عین التمر برای مقابله با خالد جماعتی را گرد آورده بود.
خالد با وی جنگید و پراو ظفر یافت و وی را بکشت و مصلوب کرد.
ابن کلبی گوید: آن روز فرماندهی قوم نمر را عقیق بن قیس بن بشر
شخصاً بر عهده داشت.

گویند: زخم بشیر بن سعد انصاری کار او را بساخت و بمرد و
در عین التمر به خاک سپرده شد. در کنار وی عمیر بن رثاب بن
مهم بن سفید بن سهم بن عمرو را که در عین التمر تیر خورده و
شهادت شده بود، دفن کردند.

خالد بن ولید که در عین التمر بود نسیرین دیسم بن ثور را به
چشمه پی که از آن بنو تغلب بود فرستاد. و اوشبانه برایشان تاخت
و بکشت و اسیر کرد. مردی از اسیران از وی خواست که آزادش
کند و در مقابل وی را به محل قبیله پی از قوم ربیعه هدایت کند.

وی چنان کرد و نسیر به آن قبیله آمد و بر آنان شبیخون زد و غنائم
و بردگان گرفت و به ناحیه تکریت در صحرا آمد، و مسلمانان
غنائم به چنگ آوردند.

ابومسعود کوفی به نقل از محمد بن مروان مرا حکایت کرد که
نسیر به عکبراء آمد و اهل آنرا امان داد و ایشان برای وی و
همراهانش طعام و علوفه بیاوردند. سپس به بردان آمد و اهل آن
شروع به گریختن از پیش روی مسلمانان کردند. وی به ایشان
گفت: باکی نیست و همان به منزله امان بود. گوید که وی سپس
به مخرم آمد. ابومسعود گوید: مخرم را آن زمان به این نام
نمی خواندند تا آنکه یکی از اولاد مخرم بن حزن بن زیاد بن انس بن
دیان حارثی در آنجا منزل گزید و به روایت هشام بن محمد کلبی
از آن پس به این نام خوانده شد.

آنگاه مسلمانان از پلی که در کنار قصر شاپور زده شده بود
عبور کردند و آن قصر را امروزه قصر عیسی بن علی می خوانند.
خرزاد پسر ماهبنداد که نگاهبان قصر بود برون آمد و مسلمانان
با او جنگیده منزه مش ساختند. سپس بازگشته به عین التمر آمدند.

واقدی گوید: مثنی بن حارثه پس از نبرد پل و بازگشتش بسا
مسلمانان، نسیر و حدیفة بن محسن را یا سوارانی به خقان فرستاد
و آن در عهد خلافت عمر بن خطاب بود. ایشان بر قومی از بنو تغلب
تاخته به تکریت رفتند و مواشی بسیار نصیبشان شد. عتاب بن
ابراهیم بنابه آنچه ابومسعود برای من حکایت کرد، گوید که نسیر
و حدیفة اهل تکریت را امان داده عهدنامه پی برای ایشان بنوشتند.
عتبة بن فرقد سلمی هنگام فتح طبرهان و موصل این عهدنامه را به
انفاذ رسانید. هم او گوید که نسیر از سوی خالد بن ولید گسیل شد
و بر قریه های مسکن و قطر بل تاخت و غنائم نیکویی از آنها

به چنگ آورد. گویند: خالد از عین التمر به شام رفت و به مثنی بن حارثه گفت: رحمت خدای بر تو باد، به خانه و دیار خویش بازگرد. از تو هیچ قصور و سستی سر نزد. شاعر گوید:

یا افواج خویش سحرگاهان بر قوم بکر
و بر قبیله قضاعه بتاختیم بی هراس
ما و ایشان را بگرفتیم و اسبان به زیر سم
بکوفتند هر بزرگزاده گردنفرازی را

یعنی کسانی که در بازار آن سوی انبار بودند^۱. دیگری گوید:

مثنی را در حال نبردی بود
و حاضران نبرد جمعی از قبیله وی بودند

منظور از حال، بلاد انبار و بادوریا و قطر بل و مسکن است و مراد سوق بغداد است.^۲

۱. یعنی همان بازاری که عثایر کلب و بکرین وائل و قضاعه در آن گرد آمده بودند و مثنی بن حارثه بر آن جماعات تاخت و بازار را غارت کرد.
۲. همان گونه که قبلاً گفته شد، ایرانیان سرزمین سواد را به دوازده استان و شصت شهرستان تقسیم کرده بودند. استان حال از جمله این دوازده استان بوده و شهرستانهای انبار و بادوریا و قطر بل و مسکن را دربر می گرفته است. با این توضیح، مراد از عبارت متن این است که وقتی شاعر می گوید مثنی در حال نبردی داشته تمامی استان حال را مورد نظر دارد که شامل شهرهای انبار و غیره بوده و طبعاً سوق بغداد را هم دربر می گرفته است. لکن به طور دقیق همان حمله به سوق بغداد مورد نظر است که از سوی مثنی انجام پذیرفت.

از تاختن این فوج در هراس افتاد
کسری، و می رفت که در ایوان شکاف افتد
مسلمانان که بر حذر بودند دلیری یافتند
آری کار گردش حوادث عبرتها توان گرفت
وی سپردن ره آسان بکرد و دیگران از پی اش
روان شدند، که کارها همه بردنیاله رفتن است^۳

چون مسلمانان به خرزاد برخوردند، یکی از ایشان گفت:

پارسی هراسان پناه از ما همی برد
آنکه که پایین دیدگاه به وی رسیدیم
به هر مادیان لاغر میان و باریک و دست آموزی
این سان ره گریز می سپرند خیل کافران

منظور از دیدگاه، بلندی تل عقرقوف است. رفتن خالد به شام در ماه ربیع الاخر و به قولی در ماه ربیع الاول سال سیزده انجام شد. جماعتی گفته اند که خالد از عین التمر به دومه آمد و آنرا بگشود، و سپس به حیره رفت و از آنجا روانه شام شد، لکن خبر صحیح تر این است که رفتن وی از عین التمر انجام شد.

۳. مسلمانان از حمله به ایران حذر می کردند و نخستین کسی که آنان را به جنگ با ایرانیان تشجیع کرد مثنی بن حارثه بود. شعری که در متن نقل شده به همین نکته اشاره می کند.

خلافت عمر بن خطاب

گویند: چون عمر بن خطاب رضی الله عنه به خلافت رسید، ابوعبید بن مسعود بن عمرو بن عمیر بن عوف بن عقده بن غیره بن عوف بن ثقیف، پدر مختار بن ابی عبید را با هزارتن به عراق فرستاد و به مثنی بن حارثه نامه‌یی نوشت و او را بفرمود تا نزد وی رود و از او سخن شنود و اطاعت کند و سلیط بن قیس بن عمرو انصاری را با ابوعبید همراه کرد، و به وی گفت: اگر تو عجل نبودی ولایت را به تو می‌دادم، لیکن جنگ پر از مصائب است و آنرا مردی بردبار باید.

پس ابوعبید روان شد و به هر جماعتی از اعراب که می‌گذشت آنان را به جهاد و غنائم ترغیب می‌کرد و خلقی وی را همراه شدند و چون به عذیب رسید، خبردار شد که جابان عجمی با جمعی کثیر در تستر است. پس سوی وی شتافت و با او مصاف داد و جماعتی از آن که همراه وی بودند منهزم ساخت و از ایشان اسیران گرفت. سپس به درنی آمد که جمعی از عجمان در آنجا بودند. آنان را به کسب متواری کرد و سوی جالینوس شتافت که در باروسما بود. این الاندروزعز با وی صلح کرد، براین قرار که بابت هر سری چهار درهم بدهد و مسلمانان بازگردند. ابوعبید، مثنی را به زندورد فرستاد و او مشاهده کرد که اهل شهر عهدشکنی کرده‌اند. پس با ایشان بجنگید و ظفر یافت و اسیران گرفت، و عروه بن زید الخیل طائی را به زوایی فرستاد. دهقان آن بلد با وی صلحی همانند صلح باروسما منعقد ساخت.

نبرد قس الناطف یا نبرد پل

گویند: ایرانیان چون از اجتماع تازیان باخبر شدند، مردان شاه ذوالحاجب را گسیل داشتند. انوشروان به قصد تبرک وی او را بهمن لقب داده بود و ذوالحاجب از آن رو نام گرفته بود که ابروان خویش را می‌بست تا به سبب سالخوردگی روی چشمش نیفتد. به قولی، نام او رستم بود. ابوعبید فرمان داد پلی بناکنند و این کار کرده شد، و اهل بسانقی در ساختن پل کمک کردند. به قولی، این پل در گذشته وجود داشته و از آن اهل حیره بوده و از آن به آبادیهای خود عبور می‌کرده‌اند و ابوعبید آن را اصلاح کرد، زیرا که خراب و منقطع گشته بود. سپس ابوعبید و مسلمانان به کمک پل از مروحه‌گذشتند و با ذوالحاجب تلاقی کردند. وی چهار هزار سپاهی غرق اسلحه و پیلی، و به گفته‌یی چند پیل، به همراه داشت. جنگی سخت در گرفت و جراحات فراوان عارض بسیاری از مسلمانان شد. سلیط بن قیس گفت: ای ابوعبید، من تو را نهی کردم که از این پل عبور نکنی و به سویی روی و به امیر المؤمنین نامه نوشته کمک بخواهی، لکن تو نپذیرفتی. پس سلیط بجنگید تا کشته شد. ابوعبید پرسید: این حیوان را از کجایش می‌توان کشت؟ گفتند: از خرطومش. پس یورش برد و خرطوم پیل را بزد. ابومحجن بن حبیب ثقفی نیز بر پیل حمله برد و پایش را برید و او را واژگون کرد. مشرکان هجوم آوردند و ابوعبید کشته شد.

به قولی، پیل بر او نشست و زیر آن حیوان بمرد. پرچم را برادرش حکم به دست گرفت و کشته شد و سپس پسرش جبر به دست گرفت و او نیز کشته شد. آنگاه مثنی بن حارثه ساعتی علم را بگرفت، و سپس مردمان را بازگردانید، در حالی که از یکدیگر

حراست می‌کردند. در آن روز عروه بن زید الخیل جنگ سختی کرد، چندان که با نبرد يك گروه برابر بود. ابوزبید طائی شاعر نیز به هواداری مسلمانان در بخش غربی بجنگید. وی برای کار خود به حیره آمده و فردی نصرانی بود. مثنی به الیس آمد و در آنجا درنگ کرد و خیر واقعه را برای عمر بن خطاب بنوشت و به دست عروه بن زید فرستاد. به گفته ابومخنف، ابوزید انصاری که از گرد آوزندگان قرآن در عهد پیامبر (ص) به شمار می‌رفت، از کشتگان واقعه نبرد پل بود. گویند: این واقعه روز شنبه آخر ماه رمضان سال سیزده رخ داد. ابومحجن بن حبیب گوید:

چگونه توانست ام یوسف که سوی ما آید
بر سر راهش بیابانهای بی نشانه بسیار است
سوی جوانائی، که نام آورانشان در طف پمرده‌اند
و اسپان و اشتران راهوار خود را رها کرده‌اند.
بر جمع انصار در منزلگاههایشان بگذشتم و
پرسیدم: امروز کسی از شما سر بازگشتن ندارد؟

ابوعبید قاسم بن سلام از محمد بن کثیر و او از زائده و او از اسماعیل بن ابی خالد و او از قیس بن ابی حازم روایت کرد که گفت: ابوعبید با جمعی از یاران خود از بانقیا گذشت و مشرکان پل را بریدند و جمعی از اصحاب او کشته شدند. اسماعیل و ابوعمر و شیبانی گویند: روز مهزان در آغاز سال و روز قادسیه آخر آن بود.

نبرد مهران یا نبرد نخيله

ابو مخنف و دیگران گویند: عمر بن خطاب يك سال درنگ کرد و به خاطر حادثه‌یی که بر ابو عبید و سلیط گذشته بود. ذکری از عراق به میان نیاورد. مثنی بن حارثه در الیس بود و اعراب را به جهاد دعوت می‌کرد. سپس عمر مردم را برای گسیل به عراق بخواند و آنان روی از وی نهان کرده کار را به جد نمی‌گرفتند تا جایی که بر آن شد خود به‌غزا رود. جمعی از طایفه ازد نزد او آمده اراده غزای شام داشتند. عمر آنان را به غزای عراق خواند و به غنائم آل کسری ترغیب کرد. آن جماعت اختیار انتخاب را به عمر دادند و او بفرمود تا به عراق روند. جریر بن عبدالله با طایفه بجیله از سراه بیامد و پیشنهاد کرد به عراق رود، به شرط آنکه وی و قومش چهار يك آنچه را به دست آورند، مالک شوند. عمر خواسته وی را اجابت کرد، و او سوی عراق رفت. به زعم جماعتی وی از راه بصره رهسپار شد و با مرزبان مذار مصاف داد و او را هزیمت کرد. به زعم کسانی دیگر، وی به همراهی خالد بن ولید بر مرزبان مذار تاخت. دیگران گویند که وی از طریق فید و ثعلبیه به عذیب رفت.

عقان بن مسلم از حماد بن سلمه و او از داود بن ابی هند و او از شعبی روایت کرد که عمر نخستین بار پس از قتل ابوعبید، جریر بن عبدالله را به کوفه فرستاد و به وی گفت: آیا میل رفتن به عراق را داری، اگر من پس از وضع خمس، ثلث غنائم را از آن تو کنم؟ گفت: بلی. گویند: مسلمانان به سال چارده در دیر هند گرد آمدند. تا آن زمان شیرویه هلاک شده و پوران دختر کسری پادشاهی یافته و اکنون نوبت به یسزدجرد بن شهریار رسیده بود. وی

مهران بن مهربنداد همدانی را با دوازده هزار سپاه گسیل داشت. و مسلمانان به وی مهلت دادند تا از پل گذشت و به نزدیکی دیرالاعور رسید. سیف روایت کرده است که مهران پس از عبور از پل به موضعی رسید که آنرا بویب خوانند و این همان محلی است که وی در آنجا کشته شد. گویند: دو پهلووی بویب در زمان فتنه از استخوان آدم انباشته شد تا با سطح زمین برابر گشت و خاک زوی آنرا بپوشانید. از آن پس هر زمان که آن موضع را کاوش می کنند، چیزی از آن جمله یافت می شود. این موضع میان سکون و بنو سلیم واقع است و در زمان کسرایان سرریز آب فرات در آن جاری می شد و در جوف فرو می رفت.

مسلمانان در نخيله اردو زدند. رئیس سپاه به زعم طایفه بجيله جریر بن عبدالله و به گفته قوم ربیعہ مثنی بن حارثه بود. به قولی دیگر، هر روز فرمانده سپاه عوض می شد، ضمن آنکه هر قومی نیز رئیس ویژه خود را داشت. مسلمانان و دشمنانشان با یکدیگر مصاف دادند و شرحبیل بن سمط کندی آن روز آزمون نیکویی از شجاعت بداد و مسعود بن حارثه برادر مثنی بن حارثه کشته شد. مثنی گفت: ای انبوه مسلمانان، از پای درآمدن برادرم شما را سست نگرداند، زیرا که بهترین شما آن است که این گونه بمیرد. پس بسان تنی واحد و از دل و جان و با استقامت و صبر یورش بردند تا خداوند مهران را بکشت و کافران را هزیمت کرد. مسلمانان به تعقیب و کشتن ایشان پرداختند و آنان که نجات یافتند، اندک بودند. قرط بن جماح عبیدی آن روز آنقدر شمشیر زد تا شمشیرش خمیده شد. شب فرارسید و مسلمانان در لشکرگاه خود جمع شدند و این واقعه به سال چهارده رخ داد. جریر بن عبدالله و منذر بن حسان بن ضار ضیبی کشتن مهران را مباشرت کردند، و یکی گفت: من او را کشته ام، و دیگری گفت: کشته او منم. نزاعی شدید

میان آن دو در گرفت و منذر کمر بند مهران را برداشت. و جریر باقی سلب وی را. به قولی حصن بن معبد بن زراره بن عدس تمیمی نیز از جمله کشتندگان وی بود.

مسلمانان همچنان به یورشهای خود ادامه می دادند و پی در پی به مناطق بین حیره و کسکر، و کسکر و سورا، و بریسمه و صراة جاماسب، و بین فلوجتان و نهرین و عین التمر تاخت می بردند. آنان به دژ ملیقیا آمدند که دیدبانگاهی بود، و آن را بگشودند و عجمان را از دیدبانگاههایی که در طرف واقع بود، برانندند. عجمان جرأت از کف داده، سیطره شان سست گشته و کارشان رو به ضعف نهاده بود. برخی از مسلمانان از نهر سورا گذشتند و به کوئی و نهر الملك و بادوریا آمدند و برخی از ایشان به کلواذی رسیدند و با آنچه از تاخت و تاز خویش به چنگ می آوردند، زندگانی می گذرانیدند. گویند که بین نبرد مهران تا قادسیه هجده ماه فاصله بود.

نبرد قادسیه

گویند: مسلمانان به عمر بن خطاب نامه نوشته کثرت شمار اهل فارس را که بر ضد ایشان گرد آمده بودند، به وی آگاهی دادند و مدد طلبیدند. عمر خواست تا خود به جنگ رود و به گردآوری سپاه پرداخت. عباس بن عبدالمطلب و جماعتی از مشایخ اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم به وی اشارت کردند تا به جای ماند و سپاهیان و افواج گسیل دارد، و او چنان کرد. علی بن ابی طالب رأی به رفتن او داد. عمر گفت: من عزم مساندن دارم، و به علی رضی الله عنه پیشنهاد رفتن کرد و او ایاء کرد.

آنگاه عمر خوامت تا سعید بن زید بن عمرو بن نفیل عدوی را گسیل دارد، و سپس رأی وی دیگر شد و سعید بن ابی وقاص را فرستاد. نام ابوقاص مالک بن اهیب بن عبدمناف بن زهره بن کلاب بود. عمر گفت: او مردی شجاع و تیرانداز است. به قولی سعید بن زید بن عمرو آن زمان در شام به غزا مشغول بود. گویند که سعد به عراق رفت و سه ماه در ثعلبیه بماند تا مردمان به وی ملحق شدند، و سپس در سال پانزده به عذیب رفت.

مثنی بن حارثه بیمار بود. سعد وی را بفرمود تا با دشمن بین قادسیه و عذیب نبرد کند و او دردش شدت یافت و نزد کسانی که برده شد و میان ایشان بمرد و سعد با زنش نکاح کرد. وفات مثنی به گفته واقعی پیش از آمدن رستم به قادسیه بود.

گویند: رستم به پیش آمد و در برس اقامت کرد. وی اهل ری و به قولی اهل همدان بود. سپس رهسپار شد و چهار ماه بین حیره و سیلحین اقامت کرد، بی آنکه اقدامی نسبت به مسلمانان به عمل آورد و یا با آنان بجنگد و مسلمانان میان عذیب و قادسیه اردو زده بودند. رستم، ذوالحاجب را که در طیزنا باز لشکرگاه داشت، پیشاپیش گسیل داشت. مشرکان حدود یکصد و بیست هزار تن بودند و سی پیل و پرچم بزرگی داشتند که درفش کاپیان نامیده می شد، عده مسلمانان بین نه تا ده هزار تن بود و هرگاه به علوفه و طعام نیاز داشتند، سواره به بیابان ریخته نواحی سفلی فرات را مورد غارت قرار می دادند. عمر از مدینه گوسفند و گوشت برایشان می فرستاد.

گویند: بصره در فاصله نبرد نخيله و جنگ قادسیه تمصیر شد، و این کار را عتبه بن غزوان کرد، و پس از آن اجازت خواست تا به حج رود و مغیره بن شعبه را به جای خویش بگمارد و عمر نیز برای وی فرمان بنوشت. لکن چیزی نگذشت که مغیره به آنچه به وی

تهمت زدند متهم شده، و ابوموسی به ولایت بصره منصوب گشت، و مغیره به مدینه رفت. سپس عمر، او و کسانی را که بر او شهادت داده بودند به بصره بازگردانید. چون نبرد قادسیه فرارسید، عمر به ابوموسی نوشت تا به سعد یاری دهد و او مغیره را با هشتصد تن و به قولی چهارصد تن به کمک وی فرستاد و مغیره در جنگ قادسیه حضور یافت، و سپس به مدینه رفت. عمر به ابو عبیده بن جراح نیز نامه نوشت و او قیس بن هبیره بن مکشوح مرادی را به یاری سعد فرستاد و گویند که وی در نبرد قادسیه حاضر بود، و به قولی دیگر زمانی به مسلمانان رسید که از جنگ فارغ شده بودند. قیس هفتصد تن به همراه داشت.

نبرد قادسیه روز آخر سال شانزده رخ داد. به قولی آنکه مغیره را به یاری سعد فرستاد، عتبه بن غزوان بود و مغیره پس از بازگشت از قادسیه بود که به ولایت بصره رسید و عمر پس از آنکه وی را به خاطر آنچه بدان متهم شده بود به مدینه برد، وی را باز پس نفرستاد مگر هنگامی که سمت ولایت کوفه را به وی داد.

عباس بن ولید نرسی از عبدالواحد بن زیاد و از او مجالد و او از شعبی روایت کرد که گفت: عمر به ابو عبیده نامه پی نوشت، و او قیس بن مکشوح را همراه جمعی که به این کار خوانده شده بودند به قادسیه فرستاد. خلقی با وی بودند و او با هفتصد تن شتایان برسد، در حالی که سعد جنگ را فتح کرده بود. از وی غنیمت خواستند و او در این باب به عمر بنوشت و عمر پاسخ داد که اگر قیس پیش از دفن کشتگان رسیده است، سهم وی را از غنیمت بدهید.

گویند: رستم کس نزد سعد فرستاد و از وی خواست یکی از

و عده داده است که ما برخاک شما پیروز خواهیم شد. پس ز تبیلی از خاک بخواست و گفت: این خاک ماست، برگیرید، عمرو بن معدی کرب به پا خاست و پیش آمد و ردای خود را بگسترده و از آن خاک در آن بریخت و برفت. از وی پرسیدند: این کار از بهر چه کردی؟ گفت: آن را به فال گرفتم که سرزمین ایشان از آن ما شود و بر آن چیره شویم. آنگاه نزد پادشاه آمدند و او را به اسلام خواندند. وی خشمگین شد و بفرمود تا بازگردند، و گفت: اگر شما فرستادگانی نبودید، هر آینه به قتلتان می‌رسانیدم و به رستم نامه‌یی نوشت و او را به خاطر فرستادن ایشان نزد خود مورد عتاب قرار داد.

سپس عرافة مسلمانان که زهره بن حویه بن عبدالله بن قتاده تمیمی سعدی بر آن فرماندهی داشت، و به قولی سرکرده ایشان قتاده بن حویه بود، با سواران عجم تلاقی کردند و همین سبب جنگ شد. عجمان سواران خویش و مسلمانان عرافة خود را یاری دادند و جنگ مغلوبه شد و آن به هنگام پسین بود. عمرو بن معدی کرب زبیدی یورش آورد و یکی از سران پارسیان را به حدت بر بود و پیش روی خود بر زین نهاد و گفت: من ابو ثورم^۲، کار این چنین باید کرد. آنگاه خرطوم یکی از فیلها را به شمشیر پزد و گفت: شمشیرهایتان را بر خرطومشان زنید، زیرا که فیل را از خرطوم

۱. دسته سواران که برای یافتن علف و آذوقه گسیل می‌شدند. مسلمانان هرگاه که زاد و علوفه‌شان تمام می‌شد دستهایی از سواران را گسیل می‌داشتند و آنان رهسپار شده در محلی که مناسب بود فرود می‌آمدند و دست به غارت می‌زدند و با آذوقه و علوفه و چارپایان غارتی باز می‌گشتند (ابوحنیفه احمد بن داود دینوری: اخبار الطوال).

۲. ابو ثور کنیه عمرو بن معدی کرب بوده است. این جمله (من ابو ثورم) جزئی از بیک بیت شعر است که عمرو در آن لحظه سرود: انا ابو ثور و سیفی ذوالنون اضر بهم ضرب غلام مجنون (تاسخ التواریخ).

اصحابش را نزد او گسیل دارد. سعد، مغیره بن شعبه را بفرستاد و او سوی تخت رستم رفت تا کنار وی بنشیند. اسواران او را از این کار بازداشتند. رستم با او سخن بسیار گفت و آنگاه به وی گفت: همتی دانم که شما را چیزی جز تنگی معاش و شدت رنج به این کار بر نیانگیخته است. ما چیزهایی به شما خواهیم داد که بدان کاملاً سیر شوید و پاره‌یی از آنچه دوست می‌دارید بر شما صرف خواهیم کرد. مغیره گفت: خداوند پیامبر خود صلی الله علیه و سلم را سوی ما فرستاد و ما را سعادت اجابت و پیروی از وی داد و بفرمود تا با هر که مخالف دین ماست جهاد کنیم، حتی یعطوا الجزیه عن یدوهم صاغرون^۱.

ما توارا به پرستش خدای یگانه و ایمان به پیامبرش صلی الله علیه و سلم همی خوانیم که این دعوت را بپذیری و گرنه میان ما و شما شمشیر حاکم است. رستم از خشم نفیری کشید و گفت: سوگند به خورشید و ماه که آفتاب فردا به چاشتگاه نخواهد رسید، مگر آنکه همه شما را به قتل خواهیم رسانید. مغیره گفت: لاحول ولا قوه الا بالله، و بازگشت، در حالی که بر اسب لاغر خود سوار بود و شمشیری با خود داشت که به زهی از عصب گردن اشتر پیچیده بود و جامه‌یی پاره پاره بر تن داشت.

او همراهِ سعد نوشت که جماعتی را نزد بزرگ پارسیان فرستد و او را به اسلام بخواند. وی عمرو بن معدی کرب زبیدی و اشعث بن قیس کندی را با گروهی گسیل داشت. آنان بر رستم بگذشتند و او نزدشان آمد و گفت: قصد کجا دارید؟ گفتند: نزد بزرگ شما می‌رویم. میان ایشان کلام زیادی مبادله شد و گفتند: پیامبر ما

۱. تا آنکه جزیه دهند از دست خود و ایشان خوار و متهور باشید. سوره توبه،

نی توان گشت، خالد بن عرفطه غدیری حلیف بنوزهره را به جای خویش برآورد و مردمان گمارده بود، زیرا خود به بیماری دچار آمده و در قصر عذیب اسکنی گرفته بود. زن او یعنی سلمی دختر حفصه از طایفه بنو تیم الله بن ثعلبه که همان زن مثنی بن حارثه بود، همی گفت که: آه از مثنی! دیگر سواران مثنائی ندارند! سعد سیلی به روی وی زد و او گفت: ای سعد، غیرت و ترس با هم؟

ابومحجن ثقفی را عمر به علت شرابخواری به باضع رانده بود، و چون از آن جای رهایی یافت به سعد پیوست و به گفته واقدی او از جمله کسانی نبود که همراه سعد آمده بودند. ابومحجن در لشکرگاه سعد نیز شراب نوشید و سعد او را بزد و در قصر عذیب زندانی کرد. وی از زینب ام ولد سعد خواست تا رهایش کند که به جنگ رود، و سپس بازگشته به غل و زنجیر تن دهد. زیرا وی را به خداوند سوگند داد که اگر رهایش سازد به وعده عمل کند. ابومحجن برآورد و سوار شد و بر عجمان تاخت و صف آنان را شکافت و پیل سپید را به شمشیر بزد و سعد، او را نظاره می کرد و گفت: این اسب، اسب من است و این حمله، حمله ابومحجن، وی سپس به زندان خویش بازگشت. به قولی سلمی دختر حفصه اسب سعد را به وی داده بود، لکن خبر نخست استوارتر است.

چون کار رستم ساخته شد، سعد به وی گفت: به خدا که پس از

۱. منظور سلمی این بوده است که سعد از ترس جنگ خود را به بیماری زده و در خانه مانده است و با این حال، تظاهر به غیرت می کند و چون سلمی نام شوهر پیشین خود (یعنی مثنی بن حارثه) را بر زبان آورده به چهره وی سیلی می زند. این جمله در زبان عرب ضرب المثل شد و بمقتضی (رك، جمهرة الامثال، نوشته ابوهلال حسن بن عبدالله بن عکری).

آنچه از تو دیدم دیگر هیچ گاه تو را به خاطر شراب نخواهم زد. ابومحجن گفت: به خدا که من نیز دیگر هیچ گاه شراب نخواهم نوشید. در آن روز طلیحه بن خویلد اسدی شجاعتها نشان داد و بر جالینوس ضربه یی زد که کلاه خودش بشکافت، لکن به سر وی نرسید. قیس بن مکشوح گفت: ای جماعت! مرگ آزادگان به کشته شدن است، مگذارید این نامختونان از شما شکیباتر و پذیراتر نسبت به مرگ جلوه کنند. این بگفت و نبردی شدید بکرد.

خداوند رستم را بکشت و جسد او را بیافتند، در حالی که پر از آثار ضرب و شمشیر و طعن نیزه بود و دانسته نشد که کشته او کیست. عمرو بن معدی کرب و طلیحه بن خویلد اسدی و قرط بن جماح عبدی و ضرار بن ازوراسدی همه بر او تاخته بودند. واقدی می گفت که ضرار در نبرد پمامه به قتل رسیده بود. به قولی، رستم را زهیر بن عبد شمس بجلی کشت و به گفته یی دیگر، عوام بن عبد شمس او را به قتل رسانید. و باز به قولی، قاتل وی هلال بن علفه تیمی بود. نبرد قادسیه روزهای پنجشنبه و جمعه و شب شنبه، که شب هریرا نام گرفت، صورت پذیرفت. شب صفین نیز به این نام خوانده شده است. به قولی، قیس بن مکشوح در جنگ قادسیه حضور نداشت، بلکه زمانی رسید که مسلمانان از نبرد فارغ شده بودند.

احمد بن سلمان باهلی از سهمی و او از شیوخ خویش روایت کرد که سلمان بن ربیععه همراه ابوامامه صدی بن عجلان باهلی به غزای شام رفت و در نبردهای مسلمانان در آنجا مشارکت داشت، و سپس عازم عراق شد و همراه کسانی که برای یاری آمدند شتابان به

۱. هریر زوزه سگ را گویند. در روایت است که آن شب تا صبح جنگ ادامه داشت و سپاهیان دم از سخن فرو بسته و فریادی نمی کشیدند و تنها صدایی شبیه زوزه از آنان شنیده می شد (ابن لائیر: الکامل فی التاریخ).

قادسیه رفت، و در آن رخداد حضور داشت، و در کوفه اقامت گزید و در ایلنجر اگشته شد.

و اقلدی به نقل خویش از ارویان گوید: جماعتی از عجم پرچم خویش را در حفره‌یی کوبیدند و گفتند: ما موضع خود را تا دم مرگ ترک نخواهیم گفت. پس سلمان بن ربیعہ باهلی بر آنان تاخت و همگی را بکشت و پرچمشان را بگرفت. گویند که سعد، خالد بن عرفطه را به فرماندهی فوج تعقیب فراریان گسیل داشت و آنان به هر که رسیدند بکشتند تا به برس رسیدند و در آنجا خالد بر مردی به نام بسطام وارد شد که وی را اکرام و احسان کرد، و نه‌ری که در آنجا بود به نام نهر بسطام شهرت یافت. خالد از صراة گذشت و به جالینوس رسید. کثیر بن شهاب حارثی به وی حمله کرد و پراو نیزه‌یی بزد و به قولی او را بکشت. ابن کلبی گوید: او را زهره بن جویه سعدی کشت، و این گفته استوارتر است. پارسیان به مدائن گریخته به یزدگرد پیوستند و سعد خبر پیروزی و مرگ آنانی را که کشته شده بودند، به عمر بنوشت.

ابوراجام فارسی از پدر خویش و او از جد وی مرا روایت کرد که گفت: من در نبرد قادسیه شرکت جستم و آن زمان مجوسی بودم. چون تازیان تیری سوی ما را می‌کردند، می‌گفتیم دوک دوک که مراد از آن مغازل است. آن دوکها همچنان بر ما می‌بارید تا کارمان ساخته شد. گاهی یکی از مردان ما از کمان خود ناوکی رها می‌کرد و آن بزجامه کسی آویزان می‌شد و از آن بیشتر کاری نمی‌کرد و زمانی می‌شد که تیری از تیرهای ایشان زره محکم و جوشن دولای مردان ما را می‌شکافت.

۱. مغازل جمع مغزال و آن بمعنی دوک است. ایرانیان به ریشخند تیرها و زوینهای تازیان را بهسبب حقارت و شکل خاص آن به دوک زنان تشبیه می‌کردند.

هشام بن کلبی گوید: نخستین کس که يك عجمی را در نبرد قادسیه کشت، ربیعة بن عثمان بن ربیعہ از طایفه بنو نصر بن معاویة بن بکر بن هوازن بن منصور بود. طلیحه در روز قادسیه این شعر بگفت:

من جالینوس را ضربه‌یی زدم
آنکه که اسبان تیزتك در دل کارزار بودند

ابومحجن ثقفی با دیدن نبرد گفت:

این غم مرا بس است که ستوران، آوردگاه را به زیر سم همی کوبند
و مرا به گوشه‌یی رها کرده و به رسن برکشیده‌اند
هر که که برخیزم آهن فرو افکندم، و بسته است
درها به پیش رویم، و ندایم به گوش کس نمی‌رسد

و زهیر بن عبدشمس بن عوف بجلی گفت:

من زهیرم و پسر عبدشمس
برخاک افکندم به شمشیر بزرگ پارسیان
رستم مغرور و جامه دیبا به تن را
اینسان اطاعت خدا کردم و تشفی نفس یافتم

اشعث بن عبدالحجر بن سراقه کلابی که در نبرد حیره و قادسیه حضور داشت، چنین گفت:

مرکبم را در سیلحین و قصر از پای نیافکندم
 مگر از بیم آن، که مرا به ننگ نسبت دهند
 وای بفروردی که به عشیره خویش بر من بنازد
 حال آن که پیران من بر معد و حمیر سروری داشتند

و یکی از مسلمانان در آن روز گفت:

نبرد همی کردم تا که الله نصرت خویش نازل کرد
 در حالی که سعد به دروازه قادسیه پناه برده بود
 چون برفتیم، زنان بسیاری بیوه شده بودند
 جز زنان سعد که هیچ یک از آنان بیوه نمانده اند^۲

قیس بن مکشوح این شعر بگفت که به قولی از آن شخص دیگری
 است:

اسبان را بیاوردم از صنم تا به زیر سم گیرند
 هر شیر اوژن گردنفر از غرقه اندر سلاخی را
 بیاوردم به وادی القری، زان سپس به دیار کلب
 وانگه به یرموک و از پی اش به سرزمین شام
 چون یک ماهی برآمد، به قادسیه رسیدیم
 به حالی که قوزکهایشان به خون رنگین همی بود
 پس آنجا یورش بر سپاه کسری بردیم
 و بر مرزبان زادگان عالی شان

و چون دیدم سواران جولان همی دهند
 آهنگ جایگاه آن ملک پر جلال کردم
 او را ضربتی بر سر زدم، انسان که بر زمین فرو غلتید
 به شمشیری که نی ناصاف بود و نی کند
 یزدان زپی، در آنجای خیر عطا فرمود
 زیرا که کار نیک نزد خدای زاینده است

و عصام بن مقشعر گفت:

ای کاش مرا در قادسیه می نگریست و می دید
 پایداری مردی را که چون همه فرو مانند او به پیش رود
 به شمشیر آب نادیده چندان زخم که دم تیغ بشکند
 و به نیزه مردافکن ضربه ها زخم و دلیرانه یورش آرم

و طلحه بن خویلد گفت:

سلیمی شب هنگام به منزلگه سواران آمد
 تو راه خود از کوپر پهناور چگونه یافتی؟
 ای سلیمی، پس از تو ما را کار پرداختن
 به تاخت و تازهای وسیع و جنگیدن بود
 گر، به روز قادسیه، که تیغ برای هندی
 بر آنان می نهادم، تو نیز بودی

۱. ضمیر فعل به محبوبه شاعر باز می گردد. در دو قطعه بعدی نیز سلیمی و امیه
 محبوبه های دو شاعرند.

۲. شاعر به کنایه می خواهد بگوید که سعد بن ابی وقاص از بیم جنگ به خانه پناه
 برد و زنده ماند و زنانش بیوه نشدند.